

# مهندسی ایرانی

سید محمد بهشتی

تابستان ۱۳۸۵

طی سالهای متمادی کار در حوزه میراث فرهنگی دریافته‌ام مهمترین مبحثی که در حوزه معماری و شهرسازی، و البته نه فقط در این حوزه بلکه در همه حوزه‌ها، مورد غفلت واقع شده، و تا پیش از حل و فصل جدی آن با مشکلات اساسی روبرو هستیم، بحث **هویت** است؛ از زمین تا آسمان مبحث هویت، از نازل‌ترین مراتب عینی و ملموس تا عالی‌ترین و رفیع‌ترین مراتب فرهنگی و ماهوی. امروز پس از تأمل فراوان درباره آن به این نتیجه رسیده‌ام که تا وقتی مراتب زمینی و ملموس و عینی بحث هویت حل و فصل نشده، از سویی مقدمات ورود به مراتب آسمانی فراهم نیست، و از سویی دیگر اکتفا کردن به بحث درباره مراتب آسمانی هویت بیشتر به مثابه گریز از واقعیت است. البته تا قله مراتب آسمانی هویت فتح نشود بی‌قراری و آشوب فرهنگی جامعه ایرانی آرام نمی‌گیرد اما گو اینکه بسیاری از آنچه تمنای عموم اهل فن و منتقدان معماری و شهرسازی ایرانی است با حل و فصل مرتبه زمینی مبحث هویت حاصل می‌شود.

به همین دلیل است که معتقدم ابتدا لازم است در کشور ما و در همه عرصه‌ها، از جمله در حوزه معماری و شهرسازی، این مرتبه از بحث هویت به صورت شفاف و عینی تبدیل به گفت‌وگو عمومی اهل فن و صاحبان نظر بشود. آیا همه قبول نداریم که اگر ساختمانی می‌سازیم در وهله نخست باید استوار باشد، سقفش روی سرمان خراب نشود، از جهت اقتصادی به صرفه باشد، پاسخ نیازهای جاری زندگی را بدهد، اصل صرفه‌جویی انرژی در آن مراعات شود، در هماهنگی با محیط طبیعی باشد، و ضایعاتی بجا نگذارد و... یا شهرهایی که می‌سازیم متناسب با زندگی جاری در آنها باشد، فضای مطلوب و مطبوع زندگی برایمان فراهم نماید، ارزان ساخته و اداره شود، در هماهنگی با محیط و حافظ ثروت‌های طبیعی و هم‌قواره و جوه گوناگون کیفیت زندگی جاری درون خود باشد، امن، برخوردار از منابع زیستی، و مصون از تهدیدات زیستی باشد. تازه بعد از حل و فصل این امور است که می‌توانیم به مراتب آسمانی هویت پردازیم؛ وقتی هنوز در دیکته غلطهای فاحشی داریم چگونه می‌توانیم انشای پر مغز و زیبا بنویسیم؟

به اعتقاد من در مرتبه کمی و عینی معماری و شهرسازی با همه صاحبان نظرات گوناگون، از جمله معتقدان به روند جهانی شدن و پایبندان به سبک بین‌المللی، که از حبس شدن در قفس جغرافیا و تاریخ و فرهنگ می‌هراسند، نیز وجوه مشترک می‌یابیم. زیرا در مورد اینکه ساختمان بالای سرمان باید محکم باشد مجادله‌ای

نداریم. یا اینکه اختلافی درباره ضرورت صرفه‌جویی در مصرف انرژی یا غیرمعقول بودن عمر ۲۰ تا ۲۵ سال برای یک ساختمان نداریم که منجر به رفتن هر ساله ارقام نجومی از سرمایه ملی و غیره می‌شود. امری که در طول دهه‌های اخیر به شدت از آنها غفلت کرده‌ایم. با اتکا به امکانات کاذبی، چون میراث‌باد آورده نفت، خلاف جهت رودخانه سعادت خویش رانده‌ایم و خساراتی جدی به خود و سرزمینمان وارد کرده‌ایم. بنابراین من با تأکید بر اینکه موضوع مهندسی ذیل بحث مرتبه زمینی هویت قرار می‌گیرد بحثم را درباره معنای مهندسی آغاز می‌کنیم.

در تلقی عرفی، چه نزد اهل فن و چه غیر آن، مهندسی یعنی دانش نسبت به دو موضوع علم و تکنولوژی. مهندسی در یک مرتبه عبارت است از آشنایی کافی با علوم کاربردی؛ مثلاً در حوزه معماری و شهرسازی دربرگیرنده علوم ریاضی، هندسه، فیزیک مکانیک، زمین‌شناسی، خواص مواد، و غیره می‌شود. در مرتبه‌ای دیگر اشراف بر تکنولوژی است. تکنولوژی عبارت است از آنچه انسان با بهره‌گیری از علوم شناخته شده‌ی زمان برای رفع نیازهای عملی خود ابداع می‌کند؛ مانند نقشه‌برداری، سازه، ترسیم، مدل‌سازی، آزمون، و غیره.

بی‌تردید هر علمی، در زمان نقطه آغازی دارد و متعلق به مکانی مشخص است؛ مثلاً لگاریتم خوارزمی در بغداد قرن چهارم تبیین و به جهان علم عرضه شد. لیکن بلافاصله از حبس زمان و مکان خارج شد و دیگر محدود و متوقف در یک زمان یا مکان خاص نماند.<sup>۱</sup> تکنولوژی اما در حبس زمان قرار می‌گیرد ولی در چارچوب مکان خاصی محبوس نمی‌شود. هیچیک از اختراعات و ابداعات بشر، از گنبد روی پایه مربع تا سازه‌های منعطف کابلی از رادیو نفتی تا ترانزیستوری، در حبس مکان نمانده‌اند؛ در حالی که همه به نوعی تاریخ مصرف پیدا کرده‌اند و در طول زمان با به میدان آمدن تکنولوژی کارآمدتر و ارزاتر جایگزین شده یا می‌شوند.

تلقی عرف از مهندسی نیز از منظر تاریخی محبوس در زمان، اما از منظر جغرافیایی فارغ از حبس مکان است. به عبارت دیگر این مهندسی در هر عصر به همان دوره تاریخی اختصاص دارد، و پایبندی به آن در دوران بعدی واپسگرایی شمرده می‌شود اما محصول آن محدودیت جغرافیایی را بر نمی‌تابد. اما لازم می‌دانم پیش از طرح تلقی خود از مهندسی نسبت دو مرتبه علم و تکنولوژی را با زمان و مکان مورد تأمل قرار دهیم. چرا که گاهی بحث درباره هویت با مقاومت ذهنی مخاطب مواجه می‌شود زیرا اغلب اهل فن امروزی تمایل به جهانی‌بودن دارند، و نمی‌خواهند کاری که می‌کنند یا بنایی که می‌سازند در سطح محلی و بومی باقی بماند. می‌خواهند در هر جای جهان آن را بتوان برپا کرد؛ آرژانتین، فرانسه، کره جنوبی یا هر جای دیگر. یا فکر می‌کنند افتادن در دام هویت به معنای عقب‌گرد به گذشته است، در حالی که مهندسی امری رو به آینده است.

---

<sup>۱</sup> البته مرور زمان سبب غنای علم می‌شود و مجموعه علم بشری در هر زمان با پیش و پس از آن متفاوت است، و البته برخی فرضیات طی زمان با گسترش دامنه علوم نسخ می‌شوند اما علم در معنای «دانش تکرار و آزمون‌پذیر» - اثباتی یا پوزیتیو - همواره لازم‌الزمان و لامکان بوده است و آنچه به مرور زمان تفاوت می‌کند عیار علم بشر است.

حال اگر مهندسی را بکارگیری دانش بشری در این دو مرتبه بدانیم باید حق را به تلقی عرفی داد و آنرا زمانمند و لامکان دانست. اما من مهندسی را مرتبه سوم می‌دانم و مراتب پیش گفته را مقدمه لازم برای تحقق آن تصور می‌کنم. مهندسی از واژه «هندسه» عربی ریشه می‌گیرد. «هندسه» معرب فارسی «اندازه» است. پس مهندسی یعنی رعایت اندازه‌ها. با رعایت اندازه متغیرهای گوناگون است که تکنولوژی می‌تواند کارآمد باشد؛ مثلاً اگر بخواهند برای دانمارک و عربستان یخچال بسازند، این یخچالها به دلیل تفاوت شرایط محیطی دو سرزمین نمی‌توانند یکسان باشند و می‌بایست برای هر یک تکنولوژی واحد یخچال را متناسب با اندازه متغیرهای محیطی هر یک مهندسی کنند.

بخشی از متغیرهای محیطی مربوط به محیط طبیعی اند؛ مثل اندازه حرارت، رطوبت، ارتفاع از سطح دریا و غیره. بخشی هم مربوط به اندازه‌های فرهنگی جوامع بهره‌بردار محصول است. مثلاً ایرانی‌ها در یخچال را نسبت به فنلاندی‌ها خیلی بیشتر باز و بسته می‌کنند، یا روحیه انبار کردن مواد غذایی در ایران بارزتر از ژاپن است. بنابراین تکنولوژی یخچال در همه جهان واحد است، ولی مهندسی آن باید با محیط و فرهنگ ما یا ژاپنی‌ها تناسب پیدا کند.

هر چند بخشی از متغیرهای طبیعی و فرهنگی در طول زمان تغییر می‌کند، و در کوران جهانی شدن بخشی از آنها به یکدیگر شبیه می‌شود لیکن عمده متغیرهای محیطی و فرهنگی در هر مکان و در هر جامعه ثابت باقی می‌مانند؛ مثل اینکه تهران روی گسل واقع شده است. از ده‌هزار سال پیش چنین بوده و تا ده هزار سال آینده نیز همچنین خواهد بود. اندازه متغیرهای طبیعی طی زمان تفاوت چندانی نمی‌کند و تقریباً ثابت است. همین‌طور اندازه متغیرهای فرهنگی که، همچون تنه و ریشه درختان، به عرصه ناخودآگاه و غیرارادی جوامع نفوذ کرده است طی زمان دچار تغییر و تفاوت جدی نمی‌شود؛ و تنها آن دسته از اندازه‌های فرهنگی که چون برگ و بار درختان برآیند مناسبات اجتماعی، سیاسی، و اقتصادی هستند شامل تحول به مرور زمان می‌شوند. پس مهندسی به مثابه اندازه کردن تکنولوژی با متغیرهای محیطی است که بخش اعظم آن متوقف در مکان اما خارج از حبس زمان هستند.

در نظام آموزشی ما، در بهترین حالت، مرتبه علم و تکنولوژی موضوع تعلیم قرار می‌گیرد و به مرتبه مهندسی و اندازه‌ها توجهی نمی‌شود؛ نه فقط در رشته ساختمان، بلکه در تمام رشته‌ها. حال آنکه در سرزمینی چون ایران با تنوع طبیعی و فرهنگی فوق‌العاده‌ای روبرو هستیم که حاصل آن تفاوت در متغیرها حتی میان زیستگاههای نزدیک به هم است، و متغیرهای طبیعی و فرهنگی زیستگاهی مثل میبد، حتی با اردکان هم تفاوت فاحشی دارد. بدین ترتیب امروز در کشور ما با وجود تفاوت‌های عظیم در شرایط طبیعی و فرهنگی بستر زیستگاه‌هایمان تمرکز بر علم و تکنولوژی بدون توجه به مهندسی اعمال می‌شود؛ انگار لباسی که به اندازه شخصی دوخته شده را بخواهیم به تن افرادی متفاوت بپوشانیم. البته که نمی‌شود؛ برای یکی گشاد و برای دیگری تنگ است. در واقع

تنها فصل مشترکشان آن است که این لباس اندازه هیچ کس نیست. چون از ابتدا به اندازه یک ناکس دوخته شده است.

در کشورهای دیگر این کار صورت گرفته و اندازه متغیرهای آنها در قالب آیین‌نامه‌ها ارائه شده است. یعنی اندازه متغیرهای محیط را در اختیار همه قرار داده‌اند تا در کارشان رعایت کنند. اما ما بعد از پی بردن به لزوم وجود آیین‌نامه فقط آیین‌نامه‌های دیگر کشورها را ترجمه کردیم بی آنکه آنها را با مختصات سرزمینمان تطبیق دهیم. در حالیکه همه می‌دانیم به دلیل تفاوت فاحش میان متغیرها با یک آیین‌نامه واحد نمی‌توان مسائل رشت، بوشهر، یزد و شهرکرد را به شیوه یکسان حل و فصل کرد. آیا این عجیب نیست که ما برای سرزمینی با این تنوع فراوان محیط طبیعی یک آیین‌نامه ۲۸۰۰ را اعمال می‌کنیم؟ البته امروزه در مطالعات منطقه‌ای، شهرسازی و معماری براساس فرمول‌های موجود این متغیرها را اندازه می‌گیریم، اندازه و حدود و ثغور، مکانیک خاک، متوسط بارندگی یا شدت و میزان تابش آفتاب را. پس ما مهندسان معمار و شهرساز می‌دانیم که باید ساخته‌هایمان با بستر طبیعی آن تناسب داشته باشد ولی نمی‌دانیم چگونه؛ مثلاً در بم قصد می‌کنیم شهر بم را بازسازی کنیم و نه اینکه شهری جدید در مختصات جغرافیایی بم بسازیم. ولی نمی‌دانیم چگونه.

می‌دانیم که میان گرم‌ترین و سردترین، و مرطوب‌ترین و خشک‌ترین زیستگاه‌های کشور ما به دلیل تنوع اقلیم، وضعیت خاک، ارتفاع از سطح دریا، و شدت میزان تابش آفتاب اختلاف فاحشی وجود دارد. همچنین قرار گرفتن بین ساحل خلیج فارس از یک طرف و ساحل دریای مازندران در طرف دیگر، و وجود رشته کوه‌های البرز و زاگرس آن را تبدیل به یکی از غنی‌ترین کشورهای از نظر طبیعی و در عین حال یکی از ناپایدارترین و خطرناکترین آنها از نظر نوسان متغیرهای محیطی کرده است؛ از یک سو با مشکل کم‌آبی و از سوی دیگر با مشکل سیل رویارویم، در حالی که می‌دانیم زیستگاه‌های ما روی گسل‌ها در معرض تهدید هستند ولی به دلیل ارتباط گسل‌ها با آب چاره‌ای جز زندگی روی گسل‌های زلزله‌خیز نداریم. در مورد باد و طوفان و بارندگی هم با مشکلاتی از این دست مواجهیم. البته یک راه این است که می‌توانیم میانگین‌های مربوط را به دست آوریم. مثلاً سازمان هواشناسی شرایط نرمال سرزمینمان را رصد کرده و میانگین بارندگی ۴۰ ساله را در اختیارمان قرار داده است. اما این میانگین‌ها قابل اتکا نیستند، زیرا شرایط همیشه نرمال نیست. ضمن آنکه اندازه‌هایی نیز هستند که حتی با دانش پیشرفته فعلی قابل اندازه‌گیری نیست؛ مثل پدیده سونامی. به هر حال جای تعجب آنکه در چنین سرزمینی، از زلزله و سیل با نام حوادث غیرمترقبه یاد می‌شود، در حالیکه مهندسی آنها را عملاً تحت عنوان حوادث کاملاً غیرمترقبه کنار می‌گذارد! جالب اینجاست که در همین شرایط، و هنگام وقوع حوادث به اصطلاح غیرمترقبه، آثار تاریخی، در اغلب مواردی که بستر طبیعی و پوشش گیاهی در اثر مداخلات زیاد تغییر نکرده است، در معرض تهدید قرار نمی‌گیرند زیرا در ساخت و سازهای قدیمی این اندازه‌ها اعمال می‌شده است.

امروز برای آنکه بتوانیم در شرایط امن زندگی کنیم و سرمایه‌هایمان را در حوادث به اصطلاح غیرمترقبه از دست ندهیم، راهی جز اینکه مهندسی کنیم، یعنی اندازه‌های محیط را در نظر بگیریم نداریم. طبعاً شرط نخست این است که اندازه‌ها را به دست آوریم. باید توجه کرد که چنین اندازه‌هایی را نمی‌توان در مدتی کوتاه، حتی یک دوره صد ساله، به دست آورد. این رازها در طول قرون و حتی هزاره‌هاست که آشکار می‌شود. برای روشن تر کردن نظرم مثالی درباره جزیره کیش می‌زنم. این جزیره در نگاه نخست یک صخره مرجانی ۹۰ کیلومتر مربعی بدون هیچ منبع و حتی مانع زیستی خودنمایی می‌کند. مانند صفحه سپیدی است که شما هر کجا بخواهید می‌توانید خط بکشید و به اصطلاح مداخله بکنید. بدیهی است که اگر قرار باشد تأسیساتی در آنجا ایجاد کنیم باید به فرم جزیره، ارتفاعش از دریا، جنس خاک، و توپوگرافی آن توجه کنیم. سپس به فکر تأمین انرژی می‌افتیم. بررسی می‌کنیم که باید ژنراتور برق بگذاریم یا یک خط برق از ساحل بکشیم. بعد موضوع آب مطرح می‌شود و اینکه برای تأمین آب باید آب شیرین کن بیاوریم یا لوله کشی کنیم یا بوسیله تانکر آب بیاوریم. چون به صورت ظاهر جزیره اکتفا می‌کنیم فقدان آب جزء مفروضات اولیه مان می‌شود. اما می‌دانیم که در بخشی از این جزیره آثار شهر حریره دیده می‌شود و طبق منابع مکتوب، شهر حریره در فاصله دوره سلجوقی تا پایان صفوی بین ۱۲ تا ۱۶ هزار نفر جمعیت و مسلماً آب شیرین برای مصرف این جمعیت داشته و حتی آب شیرین مورد نیاز کشتی‌رانی مناطق اطراف را تأمین می‌کرده است.

اگر به این موضوع توجه کنیم اولین گمان می‌تواند این باشد که آب باران در قناتهایی که آثارشان هنوز موجود است ذخیره می‌شده است. ولی عمق این قناتها بیش از ۶ متر نیست و تازه میزان بارندگی هم آن قدر نیست که بتواند برای چنین جمعیتی کافی باشد. سفره آبهای زیرزمینی هم به دلیل میزان بارندگی کم در این منطقه گزینه قابل توجهی نیست. اما با کمی تأمل و جستجو می‌توان دریافت که در این جزیره سه گسل وجود دارد که یکی از آنها سرتاسر جسم جزیره را بریده است. در دو سوی ساحلی گسل، آب شیرین از چشمه بیرون می‌تراود و هفت کانال حفر شده که به این گسل ختم و آب را به قنات‌ها هدایت می‌کرده است. پس اینجا منبع زیستی وجود دارد و از آن بهره‌برداری هم می‌شده است. البته به دلیل وجود گسل، تهدید زلزله هم بوده بنابراین شهر را با حداکثر فاصله از گسل ساخته‌اند و مسلماً در ساخت و ساز هم به این مسئله توجه می‌کردند. و صدالبته امروزه به خاطر فروش بهتر زمینها کسی مجاز نیست در مورد گسل حرفی بزند. امروز نه فقط در مورد کیش بلکه در همه جای سرزمینمان چنان رفتار می‌کنیم که انگار تازه به آن وارد شده‌ایم و در هر گوشه‌ای منابع زیستی را با پول نفت به‌چنگ آوریم و بساط زندگی را بی‌توجه به معادله چند مجهولی منابع زیستی و موانع زیستی پهن کنیم.

اکنون بهتر است اندازه‌های محیطی را به دو گروه تقسیم کنیم. رازها و اندازه‌های مربوط به منابع زیستی بالقوه و رازها و اندازه‌های مربوط به موانع زیستی بالقوه. اما همانطور که اشاره کردم، دست یافتن به این اندازه‌ها حتی در شرایط نرمال هم کار یک سال و چند سال نیست. اگر بخواهیم در هر نقطه از سرزمینمان جایی را در نظر

بگیریم و عوامل محیطی را از بالا، از خورشید گرفته تا ابر و باد و رطوبت، تا لایه‌های زیرزمینی، سفره‌های فسیلی و... اندازه بگیریم فهرست بلندبالایی درست می‌شود. تازه وقتی به متغیرهای فرهنگی می‌رسیم موضوع پیچیده‌تر خواهد شد. معرفت به چنین مسائلی در واقع نه در زمره دانش که نوعی دانایی محسوب می‌شود و در اثر انس با محیط در زمانی طولانی به دست می‌آید. متأسفانه امروزه این دانایی تقریباً از دست رفته است. یعنی اگر به خود مردم هم مراجعه کنیم، نمی‌دانند در چه جایی زندگی می‌کنند و با چه اندازه‌هایی. در واقع آنها نسبت به اندازه‌های متغیرهای محیطی خود ناداناناً شده‌اند. دانش مجموعه اطلاعاتی است که می‌توان یاد گرفت. در صورتی که دانایی را باید مثل هوا تنفس کرد. از اختیار ما هم خارج است. آن یزدی که فرزندش را یزدی تربیت می‌کند، کار دیگری نمی‌تواند بکند. توضیح هم نمی‌تواند بدهد که چرا و چگونه چنین کاری را می‌کند. در واقع او دارد دانایی زندگی در آن محیط را به فرزندش انتقال می‌دهد.

گاه به مطالبی برمی‌خورم که درباره کشت دیم با همان فهم عرف و معمول متأخر سخن رانده می‌شود. اصطلاحاً وقتی از دیم حرف می‌زنیم، مرادمان کار بی‌حساب و کتاب، والله بختکی است. در صورتیکه در سرزمینی زندگی می‌کنیم که در عمل به دلیل مسائل اقلیمی ناچار به کشت دیم بوده‌ایم و می‌توانیم ادعا کنیم که کشت دیم یکی از پیچیده‌ترین مهندسی‌ها یا به عبارتی یک مهندسی کشاورزی پیچیده بوده است. کشاورز براساس نوعی دانایی نسبت به محیط خود و براساس علایم و نشانه‌ها تصمیم می‌گرفته است که چه وقت و چطور بکارد که سرمایه‌اش از دست نرود و از بارانی که تا عمق کمی از خاک را مرطوب می‌کرده و در اثر تابش آفتاب تبخیر می‌شده بهره‌برداری کند. متأسفانه امروز به دلیل نسیان دانایی، کشاورزان اندازه‌ها را نمی‌شناسند؛ بنابراین دیم کاری به ناشی‌گری و نادانی تعبیر می‌شود. خوب است اکنون سؤال کنیم: چه می‌توان کرد؟

خوشبختانه هنوز یک راه برایمان باقی مانده است. می‌توانیم به میراث تاریخی و فرهنگی، که این اندازه‌ها را در خود دارند، مراجعه کنیم. یک بنای هزار ساله علاوه بر آنچه از دوره سلجوقی برایمان نقل می‌کند، اندازه‌های سرزمین را هم برایمان فاش می‌گوید، که در حبس زمان نیست اما منوط به مکانی است که متغیرهای آن چندان تغییری نکرده‌اند؛ درست مثل یک لباس قدیمی که نه از نظر شکل و شیوه دوخت بلکه از نظر اندازه‌های تن ما می‌تواند مورد استفاده خیاط قرار گیرد.

خوشبختانه سابقه زیست در کشور ما بسیار طولانی است. می‌توان ادعا کرد که در این سرزمین هیچ نقطه بالقوه قابل زیستی نداریم که اندازه‌هایش در نوع ساخت و ساز و شیوه‌های زندگی در آن «جا» شناخته نشده باشد. روند توسعه شهر اصفهان در طول تاریخ شاهد این مدعا است. بررسی نحوه توسعه اصفهان از دوره ساسانی تا پیش از صفویه نشان می‌دهد که شهر در طول نزدیک به ۱۵۰۰ سال با فاصله‌ای نزدیک به دو کیلومتر از زاینده‌رود آرزوی پهلو گرفتن در ساحل این رودخانه منحصر بفرد در فلات مرکزی را در سر داشته لیکن مانعی طبیعی تحقق این آرزو را ناممکن می‌نموده است. در دوره صفوی با بکارگیری تکنولوژی هوشمندانه مادی‌ها و

---

<sup>2</sup> De-educated

سدی زیرزمینی زیر پایه‌های پل خواجه این مانع از سر راه برداشته شده و شهر به ساحل رودخانه نزدیک شده و حتی از آن عبور می‌کند. یا در یزد حتی می‌توان فرایند دستیابی به تکنولوژی بادگیر و تأثیر آن را بر ساخت و سازها و نحوه زندگی پی گرفت. نمونه‌های دیرین خانه‌ها در آنجا شاهد آرایش دفاعی حیاط خانه در برابر باد است. حیاطهای کوچک که زندگی داخل خانه را از وزش باد مزاحم مصون می‌نماید. بدین ترتیب خانه‌ها پشتشان را به باد آزارنده محلی کرده‌اند، در دوره ایلخانی، در جبهه رو به باد ایوانی مرتفع شکل گرفت که محتاطانه به استقبال باد می‌رفته و از طریق ایوان، باد را به داخل خانه می‌برد. در دوره صفوی این ایوانها به بادگیرهایی تبدیل شدند که سمند سرکش باد را مهار می‌کرد و از آن سواری می‌گرفتند. در واقع در این نمونه به خوبی می‌توانیم تبدیل یک مانع زیستی را به یک منبع زیستی ببینیم.

در میان این مطالب، که اغلب موضوع تاریخ معماری و شهرسازی هستند، آنچه به درد آینده می‌خورد اندازه‌هایی است که با بررسی این آثار می‌توان بدست آورد. در کشور ما حدود ۱۵ سال است که اصطلاح توسعه پایدار به کار برده می‌شود، بدون اینکه واقعاً به مرحله عمل درآید. در واقع ارزان‌ترین، مطمئن‌ترین و طولانی‌ترین راه حصول به توسعه پایدار مبتنی بر مزیت‌های تاریخی، فرهنگی و طبیعی و به عبارت دیگر مبتنی بر اندازه‌های شناخته شده است، و مدارک و اسناد گذشته - چه مدارک ملموس و چه غیرملموس - در این مسیر بسیار راهگشا هستند؛ یعنی تمام مطالعات باستان‌شناسی، مردم‌شناسی، تاریخی، زمین‌شناسی و سابقه طبیعی.

برای عملی شدن مقوله توسعه پایدار ما باید اهل این سرزمین شویم. باید اندازه‌های سرزمینمان را بشناسیم و شاید راه حل این باشد که آنچه را از گذشته برایمان مانده است، دست کم به دانشی قابل انتقال برای خود و نسلهای بعدی تبدیل کنیم. اما مهم‌تر از همه آن است که دست به کار مهندسی شویم و از اکتفا به علم و تکنولوژی بپرهیزیم.

از آنچه گفته شد می‌توان نتیجه گرفت مهندسی لازمان و مرتبط با مکان است. یعنی اینکه ما در مقیاس کلان می‌بایست به «مهندسی ایرانی» دست یابیم و در مقیاس بعدی می‌بایست مثلاً مهندسی سواحل دریای مازندران، دامنه‌های شمال البرز، البرز مرکزی، دامنه‌های جنوبی البرز، حاشیه غربی کویر، کویر مرکزی، حاشیه شرقی زاگرس، زاگرس مرکزی و... را هر یک به صورت مستقل بدست آوریم و در مقیاس خردتر مهندسی مبتنی بر اندازه متغیرهای هر نقطه قابل زیست (از کوچکترین روستاها تا بزرگترین شهرها) را احصا کنیم و بکار بگیریم.

فکر می‌کنم مشکل دوم این است که، با اشتغال به جنگ زرگری تجدد و سنت، از موضوع اصلی غفلت کرده‌ایم. وقتی از تنوع طبیعی و فرهنگی ایران سخن می‌گوییم، برای جامعه مهندسی، گویی از امری بدیهی سخن گفته‌ایم. یا راجع به سرزمینی دیگر، سرزمینی که ارتباطی به کار او ندارد صحبت کرده‌ایم. شانه‌هایش را بالا می‌اندازد، یعنی اینکه سخن تازه‌ای نشنیده است. یا برایش جالب است ولی به کارش نا مربوط. با تکلفی که شاید هیچگاه در طول تاریخ مهندسی نمونه‌اش را نیابیم، به علم و تکنولوژی جدید می‌نازد و جسورانه دست به اقدام می‌زند. به این ترتیب اولین مشکل این است که مهندسی امروز خود را مستغنی از دانستن تنوع فوق‌العاده

طبیعی و فرهنگی سرزمین خود می‌داند؛ نه سرزمین خود را می‌شناسد و نه تمنای چنین شناختی ذهن او را دچار خلیجان می‌کند.

از سوی دیگر در طول دهه‌های اخیر که شاهد تاخت و تاز مهندسی جدید در سرزمینمان هستیم کشمکش دو گروه اقلیت و اکثریت را در عرصه مهندسی مشاهده می‌کنیم. یکی با تقدیس علم و تکنولوژی جدید و اکتفای به آن پرچم تجدد خواهی را به احتزاز در آورده است. دیگری با رجوع به افتخارات گذشته علم و تکنولوژی جدید را دشمن می‌انگارد و در به در به دنبال یک تونل زمان است که او را از آشوب جهان معاصر خلاصی بخشد و به قرون خیال‌انگیز گذشته پرتاب کند. این گروه نیز زیر پرچم سنت‌گرایی، از اینکه زمان رو به جلو می‌رود عصبانی و عزادار است.

گروه اول به پشتوانه حمایت‌های همه‌جانبه داخلی و خارجی، سیاسی، اقتصادی، و خصوصاً به پشتیبانی «ثروت بادآورده نفت» با وعده حل و فصل همه مشکلات و اینکه میان‌بری برای نیل به سعادت‌مندی این سرزمین می‌شناسد، شتابناک تاخت. در دهه‌های اخیر، پس از صرف هزینه‌های نجومی، و «مداخله» در همه عرصه‌های طبیعی سرزمینمان، جای سالم بر پیکر آن باقی نگذاشت و به نتیجه چشمگیری دست نیافت. آنان وقتی در چشاندن طعم سعادت‌مندی، و حل و فصل مشکلات ناکام ماند، همه تقصیر را بر گردن اقلیت کوچک سنت‌گرا انداخت. هر چند به نظر من نه این گروه و نه آن یک، هیچ کدام متوجه حقیقت سنت و سنت‌گرایی نبودند و در واقع عنوان سنت‌گرایی را گروه اول در کف گروه دوم گذاشت تا برای خود دشمنی تدارک ببیند و ناکامی‌هایش را بر گردن او بیندازد؛ دشمنی که از قدرت و توان پاسخ‌گویی به اتهاماتش بر نیاید؛ و این جنگ، جنگی زرگری است که اغلب معلول غفلت از مرتبه مهندسی و گاه علت آن شده است.

در همین دوران نهادهای مذهبی از جمله اصلی‌ترین مظنونین سنت‌گرایی بوده‌اند، در حالیکه همیشگی اصلی‌ترین کارفرمای تخریب، مداخله، و اسراف در اماکن مقدسه و بقاع متبرکه بوده‌اند. در حقیقت عملکردشان به روحیه حاکم بر تجدد نزدیک‌تر است تا سنت‌گرایی به معنای اصیلش. آیا آنچه الگوی توسعه و عمران اماکن مقدسه و بقاع متبرکه ایران قرار گرفته چیزی جز تقلید از تجربه پادشاهی عربستان سعودی در مسجدالحرام و مسجدالنبی بوده است؟ اگر «سنت اصیل» توسعه فضایی این گونه اماکن همچون حرم حضرت امام رضا<sup>(ع)</sup> را به نظر آوریم، در خواهیم یافت که توسعه تنها با افزودن صحن و بست‌های جدید محقق می‌شده است و نه به روش فعلی و در وضعیت جدید. حرم حضرت رضا<sup>(ع)</sup> و گنبد طلای آن برای ایشان، همچون برج میدان آزادی تهران به مثابه یک نشانه شهری عمل می‌کند. به ترتیبی که هر زمان اراده کنیم در محور خیابان‌های شعاعی منتهی به آنها قرار گرفته و آنها را در محضر خود حاضر می‌کنیم. حرم حضرت رضا<sup>(ع)</sup> در وضعیت پیشین، زمانی که مشمول «مداخله» مهندسی جدید نشده بود، هیچ‌گاه به محضر ما حاضر نمی‌شد. این ما بودیم که اگر اذن دخول داده می‌شد متواضعانه به محضر ایشان مشرف می‌شدیم.



شاید اصطلاح جنگ زرگری تند و غیرمنصفانه به نظر بیاید. البته چنین برداشتی مجاز نیست زیرا مقصودم این نیست که دو گروه برای ورود به این جنگ با هم توافق ضمنی کرده‌اند یا با اراده‌خویش این روش را برگزیدند بلکه هر دو گروه منفعلانه دچار این کشمکش شدند؛ انفعالی ناشی از غفلت از واقعیت.

برای تنویر مطلب لازم است به توافقی‌های ضمنی دو گروه نیز توجه کنیم. گروه متجددان تنها متوجه آینده و گریزان از «مکان» و «زمان» حال است. دیگری نیز، گریزان از مکان و زمان حال، تنها متوجه فضای اثری گذشته است. هر دو می‌گریزند، هر دو از مکان می‌گریزند، هر دو از زمان حال می‌گریزند. تنها تفاوتشان جهت‌گريزشان است. در حالیکه هر دو ناگزیر از زندگی و کار در مکان و زمان حال هستند. مسئولیت هر دو گروه و ادعای هر دو گروه و حاصل کار هر دو گروه اقدام در مکان و زمان حال است. در حالی که هر دو فاقد معرفت و مستغنی از شناخت فرهنگ و طبیعت سرزمین خود شده‌اند.

متأسفانه نگاه هر دو گروه به تاریخ و گذشته از پس عینکی است که آن را معوج نشان می‌دهد. تجربه تاریخی انسان در هر عرصه‌ای دو رو دارد. یک رو، محبوس در همان مقطع تاریخی است که دیگر تکرار نمی‌شود؛ مثال معروف غیرممکن بودن دو بار شنا در یک رودخانه اشاره به همین وجه تاریخ دارد. اما روی دیگر تداوم می‌یابد و در حبس آن مقطع تاریخی نمی‌گنجد؛ مثل رودخانه بودن رودخانه. اگر به درخت دقت کنیم خواهیم پذیرفت که بخشی از تعیینش در برگ و باری است که هر ساله می‌آید و می‌رود. نمی‌توان برگ سال گذشته را برای سال آینده حفظ کرد. اصلاً لازم است هر سال برگ و بار تازه و جدیدی بر شاخه‌های درخت بروید. حال آنکه بخش دیگرش تنه و ریشه درخت است که هر ساله لایه‌ای و شاخه‌ای بر آن افزوده می‌شود و اصلاً به اعتبار همین بخش درخت زنده و پاینده می‌ماند.

مطالعات تاریخی در هر رشته‌ای، از جمله معماری و شهرسازی، اگر روی اول را برگزیند حاصلش تاریخی است که چراغ راه گذشته می‌شود. اگر جهت دوم را درپیش گیرد البته چراغ راه آینده خواهد شد. هر چند مشکل ما پیچیده‌تر از اینهاست. در کدام موضوعی تاریخ تدوین شده داریم تا آن را ارزیابی کنیم که چراغ راه گذشته است یا آینده. ما هنوز به لزوم جمع‌آوری و مستندسازی اسناد تاریخی در عموم رشته‌ها واقف نشده‌ایم، هنوز دست‌اندرکار محو اسناد و شواهد تاریخی هستیم. چه بسا می‌ترسیم که در آینده تاریخ هر رشته را با استشهاد به اسنادی که باقی مانده بنویسند و در آن میان بی‌آبروترین باشیم پس برای روسفید ماندن ترجیح می‌دهیم و آرزو می‌کنیم از میان بردن اسناد کمکی به ما بکند!

بیشترین تلاش تاریخ‌نویسان ما معطوف به تدوین تاریخ سیاسی ایران بوده است. اما آیا تاریخ سیاسی تدوین شده‌ای در اختیار داریم که مورد وفاق گروهی از اهل نظر، نه حتی همه ایشان، باشد؟ چه رسد به تاریخ موضوعات دیگر از علم و هنر، فلسفه و حکمت، تا پزشکی، کشاورزی، صنعت، معدن، و تجارت که عموماً در حرف الف دانشنامه‌ها و دایره‌المعارف‌ها متوقف مانده است. مشکل ما این است که تقاضای دانستن تاریخ خود را نداریم. در حالی که نیازمند تاریخ خود در هر رشته‌ای به مثابه چراغ راه حال و آینده و نه چراغ راه گذشته

هستیم. اگر به چنین تاریخی دسترسی پیدا کنیم، از زمین تا آسمان سرزمین و فرهنگمان را در پرتو آن آشکار و قابل شناخت خواهیم یافت. آن تاریخ معلوم می‌کند که گوشه‌گوشه‌ای این سرزمین از کوچک‌ترین مقیاس تا کلان‌ترین مقیاس «کجا» است. تنوع فرهنگی فوق‌العاده رنگارنگ توأم با وحدت فرهنگی جامعه ایرانی را هویدا می‌سازد و آشکار می‌کند که جامعه ایرانی در مقیاس‌های مختلف «کی» است. اگر به چنین تاریخی در موضوع معماری و شهرسازی و تجربه زیست در این سرزمین دست یابیم، در حقیقت به اندازه‌های پایدار گوشه‌گوشه آن وقوف خواهیم یافت و به دنبال هزاران سال تجربه «مهندسی ایرانی» می‌توانیم باز هم با توسل به علم و تکنولوژی زمان دست به «مهندسی» در سرزمینمان بزنیم. «مهندسی ایرانی» از زمان احداث چغازنبیل تا هزاران سال آینده چندان دچار تغییر نمی‌شود، چراکه لازمان است.

مشکل دیگری که گریبان جامعه مهندسی ما را گرفته نسبتی است که با غرب دارد. از آن جهت که غرب کاروان سالار علم و تکنولوژی جدید است. پرچمداران تجدد عموماً مبتلا به شیدایی در برابر غرب هستند و سنت‌گرایان عرفی متنفرد، ولی تابع آن. فصل مشترک هر دو تحقیرشدگی در برابر غرب است. بنا بر همین تحقیرشدگی آنچه ریشه در گذشته دارد برای متجددین ورطه‌ای متروک و نکبت و مانع سعادت‌مندی است، و برای سنت‌گرایان شاهد نوستالژیک از دورانی سپری شده که آرزوی احیای آن در آینده‌ای بعید را دارند. حال آنکه چون همواره از طریق محصولات مهندسی غرب است که با علم و تکنولوژی جدید تماس برقرار می‌شود، و همچنین دریافت مولدی از علم و تکنولوژی روز جهان ندارند، از مهندسی ما رفتاری خلاق در مواجهه با علم و تکنولوژی سر نمی‌زند. در بهترین حالت با رعایت آیین‌نامه‌ها، استانداردهای و ضوابط سرزمینی دیگر اقدام به محصول سازی می‌کنیم؛ مثل محصولات کارخانجات اتومبیل‌سازی موجود که همه از سازنده تا مصرف‌کننده قبول دارند چون این پژو ایرانی است طبیعتاً از کیفیت نازل‌تری نسبت به پژوی ساخت فرانسه برخوردار بوده و هیچ ایرانی که پژوی ساخت فرانسه را به تولید داخلی ترجیح دهد مشاهده نمی‌کنیم. با این شیوه مضحکه‌ای از «مهندسی ایرانی» در ذهنیت جامعه برمی‌سازیم که هیچ آبرویی ندارد.

در چنین وضعیت ناشایستی بسیار سخت و غیرقابل قبول است اثبات آنکه پژوی ساخت فرانسه، برای سرزمینی مثل ایران، دارای مهندسی ناکارآمد و غیراندازه و طبعاً بی‌قواره است. ما پژوی ایرانی را از آن جهت که آیین‌نامه‌ها، ضوابط و استانداردهای فرانسه را رعایت نمی‌کند، با پژوی فرانسه برابر نمی‌دانیم. حال آنکه ضوابط، آیین‌نامه‌ها و استانداردهای پژوی فرانسه بنا به بررسی اندازه متغیرهای گوناگون طبیعی، فرهنگی فرانسه معلوم شده، و در منظومه‌ای از دستورالعمل‌ها، در اختیار جامعه مهندسی فرانسه قرار گرفته است تا محصولی اندازه ساخته شود. آنان هر روز بر دقت این اندازه‌گیری می‌افزایند و با ارایه ویرایش‌های جدید این منظومه دستورالعمل‌های «مهندسی فرانسوی» را تقویت می‌کنند. اما اندازه‌های فرانسه چه ربطی به اندازه‌های ایران دارد؟ اگر دایره‌ای به شعاع ۱۵۰ کیلومتر در هر جای ایران برگزینیم، از جهت اختلاف ارتفاع گودترین و مرتفع‌ترین نقاط راه در آن هیچ تناظری با سرزمین فرانسه نخواهیم یافت. اختلاف حرارت سردترین تا گرم‌ترین نقاط

موجود در این دایره در یک روز یک سال، سردترین شب تا گرم‌ترین روز یک سال، اختلاف رطوبت، و متغیرهای دیگر در مقایسه با همین اندازه‌ها در کل خاکِ فرانسه شباهتی ندارد که رعایت دقیق و کامل دستورالعمل‌های مربوط به اندازه‌های فرانسه مقصد عالی مهندسی اتومبیل‌سازی ایران باشد.

از این رو است که حتی زمانی که همه اندازه‌های سرزمین‌های موعود مهندسی خود را رعایت می‌کنیم، باز هم محصولات به اندازه و قامت سرزمین و مردمان نیست. مثل همان لباس که یا گشاد است یا تنگ. درون همین سیاهچاله‌هاست که اصطلاحاتی مثل «فرهنگ‌سازی» ابداع می‌شود، و به نسخه درمانی متوسل می‌شویم. تا پیش از ابداع این اصطلاح همواره جامعه خود را سرزنش می‌کردیم که چون قامتی ناموزون و بی‌قواره دارد، لباسی که برای کس دیگری دوخته شده به قامتش اندازه نیست. وقتی این سرزنش مؤثر و کارگر نیفتاد، این اصطلاح را ابداع کردیم، و خود را مجاز به مهندسی «مداخله‌آمیز» در جامعه خود دیدیم.

«فرهنگ‌سازی» یعنی چه؟ یعنی اینکه بالاخره ما زمانی متوجه شدیم، بی‌قوارگی و کیفیت نازل محصول ما در هر رشته‌ای، فقط نتیجه بی‌تجربگی و رفتار ناشیانه سلسله مراتب مهندسی از مهندس و تکنسین تا کارگر، یا از پزشک متخصص و پرستار تا کارگر بیمارستان، از سیاست‌مدار تا طرفداران جریانات سیاسی، از مدیریت ارشد تا کارمند ساده نیست. حتی زمانی که این سلسله مراتب مهندسی طابق النعل بالنعل اندازه‌های دیگر کشورها، که مرجع و ملجاء مهندسی ماست، رعایت می‌کنند باز هم نتیجه مطلوب بدست نمی‌آید؛ آن وقت بود که به نظر رسید اشکال از این سرزمین و مردمی است که در آن زندگی می‌کنند.

از نظر مهندسی ما، مجموعه‌ای از اندازه‌های نرمال وجود دارد که جهانی و تثبیت شده هستند؛ مثل خیاطی که تنها یک قامت را به پسندیده می‌شناسد، و همیشه لباسش را به اندازه آن می‌دوزد، و همواره مشتریانش را بخاطر نااندازه و بدقواره بودن شماتت می‌کند. بنابراین مواجهه مهندسی ما با متغیرهای گوناگون فرهنگی - طبیعی سرزمینمان چنان است که گویی با موضوعات ناهنجار و مایه زحمت سروکار دارند، بنابراین رفته رفته «فرهنگ‌سازی» به مثابه یک چاره طرح شده است. از قضا «فرهنگ‌سازی» نیز به تمام گرفتاری‌های پیشین عرصه مهندسی افزوده شده است؛ یعنی اینکه باید ترتیبی داد تا سرزمین ایران و جامعه ایرانی اندازه محصول مهندسی ما بشود؛ مثل خیاط که به همراه لباس تنگ یا گشادش دستور رژیم لاغری یا چاقی را تحویل مشتری می‌دهد و از وی توقع حرف‌شوی دارد.

از نظر مهندسی ما همه چیز، از سرزمین تا مردمی که در آن زندگی می‌کنند، باید اندازه شوند؛ اندازه‌ای که او می‌شناسد، و در حقیقت اندازه‌ای واحد. مجدداً این ثروت بادآورده نفت است که در این کارزار به مهندسی ما امکان می‌دهد تا به هر اقدامی که بنظرش ثواب می‌رسد، دست بزند.

اولین مداخلات برای یکدست و یک‌اندازه‌سازی در بستر طبیعی سرزمین ایران صورت گرفت. گویی همه این سرزمین باید مانند کاغذ سپیدی به مساحت  $1/648/000$  کیلومتر مربع باشد تا هر جا او اراده کرد، هر خطی می‌خواهد بکشد و هر طرحی صلاح می‌داند دراندازد. در مسیر طرح او کوه مزاحمی است که باید از سر راه

برداشته شود و هر دره بی موردی نیز پر شود؛ اوقاتش تلخ می شود اگر کوهی بر سر راه او سرسختی نشان دهد و او را مجبور کند آن را دور بزند، و در آرزوی زمانی است که اعتنا به مقتضیات کوه لزومی نداشته باشد. امتیاز اتوبان تهران - چالوس چیست؟ جز اینکه مهندسی امروز ما، با توسل به زور بازوی «نفت»، خود را در بی‌اعتنایی به البرز، قادر تصور می کند؟ یا آن همه تپه ماهور دشت تهران، که از بلوار کشاورز و خیابان کریم خان، و شمال نارمک و تهران پارس تا دامنه های البرز گسترده شده بود در مقایسه ۴۰ سال پیش، چه سرنوشتی پیدا کرد؟ تکبر حاکم بر مهندسی ما کوه و تپه را تل خاکی می داند که می توان به راحتی آن را کنار زد. در مواجهه با چنین مسئله ای به سرعت محاسبه می کند، چند روز - بولدوزر برای برچیدن آن، و چند روز - کامیون برای تخلیه آن لازم دارد، و به راحتی آن را به انجام می رساند. برای او مسیل و رودخانه با کانال بتنی تفاوت اندکی دارد؛ کانال بتنی مسیل یا رودخانه ای مطیع و تحت فرمان است که نمی تواند آزاری برساند، رام نشده ولی همچون شیری است در قفس. به نظر او در هر زمین صافی می توان هر چیزی ساخت؛ حتی شهر. اگر صاف و مسطح نبود چه باک، با تیغ لودرها و بولدوزرها کمی کار به تعویق می افتد. شهرهای جدید همگی بر این سیره شهادت می دهند، و اصلاً یک اقدام عمرانی نام ببرید که رفتاری جز این با سرزمین ایران داشته است؟

واژه «مداخله» رایج ترین واژه عرصه مهندسی شده است. این واژه به تنهایی همه مختصات مهندسی ما را همچون آینده ای تمام قد، نمایان می سازد: کبر، زور، اقدام بی مهابا و غیره. از نظر مهندسی ما، سرزمین ایران «غلط» است؛ رشته کوه البرز هم مزاحم عبور ابرهای باران زا دریای مازندران به داخل فلات ایران است و هم رفت و آمد میان شمال و جنوبش را پر زحمت می کند. کویر مرکزی و کویر لوت برایش ضایعات خلقت خداوند هستند که اگر می شد آن را مانند استخر خانه اش آب بیاندازد دریایی در مرکز ایران ساخته می شد. وقتی ارتفاعات زاگرس این حجم از آب شیرین را داراست و حاشیه غربی کویر خشک است چرا با لوله کشی به یزد آب نرسانیم که در آنجا مشغول پرورش مرغابی شویم؟ هزاران نمونه از این دست می توان برشمرد. برای مشاهده این نمونه ها در هیچ زمینه ای مشکل نداریم؛ در هر عرصه ای که با بستر طبیعی سرزمین ایران سرو کار دارد شاهد چنین رفتاری از جانب منظومه مهندسی خود بوده و هستیم: از کشاورزی و صنعت تا توسعه شهر و راه و معدن.

با وجود تمام این تلاش ها همواره زور و اخم بستر طبیعی سرزمین مانع شیرین کامی مهندسی ما شده است. در ترازوی که او تا امروز به دست داده است، شاهد بسیاری سیل ها، خشکسالی ها، زلزله ها، رانش های زمین، گسترش کویر، و خالی از سکنه شدن بیش از نیمی از ۱۳۵ هزار روستای کشور بوده ایم که تنها بخشی از واکنش بستر طبیعی سرزمین ایران به مهندسی جاری است. برای مثال در عرصه معماری تصور کنید تنها چند روز پول ناشی از درآمدهای نفتی از چرخه مالی کشور حذف شود آنگاه در چند بنای موجود می توان زندگی و کار کرد، یا درس خواند اما از سرما و یا از گرما درامان بود؟

وقتی در نیمه دوم دهه هفتاد، قیمت نفت به پایین ترین میزان رسید، رنگ از روی همه پرید؛ همه منظومه مهندسی، همه آنها که با این سرزمین و مردمی که در آن زندگی می کنند سروکار داشتند، همه کسانی که در

آن «مداخله» دست داشتند، و همه آنها که در مراتب سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی و طراحی و اجرا در مقام کارفرما و کارگزار و کارشناس و مجری دست‌اندر کار بودند. همه فراموش کرده بودند که پنجاه سال نشده که «ثروت بادآورده نفت» چنین نقشی در حیات جامعه ایرانی ایفا می‌کند، و قرن‌ها و هزاره‌ها پیش از آن جامعه ایرانی در همین سرزمین غنی و خطرناک خوب زیسته است. حتی تصور ادامه حیات بدون اتکا بر این «ثروت بادآورده» غیر ممکن بود.<sup>۳</sup>

اصطلاح «فرهنگ‌سازی» از زمانی رایج شد که منظومه مهندسی، متوجه «مداخله» در مختصات و ویژگی‌های فرهنگی جامعه ایرانی شد. از آرایش جمعیتی و نوع پراکندگی‌اش در گستره سرزمین، تا مختصات قومی و فرهنگی جوامع مستقر در بخش‌های مختلف ایران، و طبع و رفتار خانواده و افراد این جامعه. منظومه مهندسی می‌خواست با فرهنگ‌سازی در جامعه ایرانی «مداخله» کند و آن را با انواع تمهیدات و تبلیغات، و با آموزش و تربیت، به اندازه مطلوب و واحدی که در نظر داشت قواره کند. جامعه ایرانی برخوردار از فرهنگ و تاریخی تودرتو و تنوعی شگفت‌انگیز همان ترازوی را پیش روی منظومه مهندسی گذاشت که طبیعت ایران.

در میان همه رشته‌های مهندسی ایران، شاید معماران بیش و پیش از دیگران به مصادیق و تجربیات گذشتگان خود توجه ورزیده‌اند، و امروزه حتی آنان را متوجه‌تر و مهربان‌تر از تمام دهه‌های اخیر می‌بینیم. اما این توجه کمتر بحث مهندسی به تعبیری که منظوم است را دربرمی‌گیرد. از خلاف آمد عادت است اگر گاه به افرادی همچون مرحوم پیرنیا و مرحوم حامی برمی‌خوریم. به نظر من در اثر همت و ثبات قدم و مقاومت این گروه کوچک از مهندسان است که امروز می‌توان مهندسی جدید را به نقد کشید و از «مهندسی ایرانی» سخن گفت. نکته جالب این است که ایشان نه شبیه مهندسی رایج عمل کردند و نه سنت‌گرایان برساخته متجددین. این گروه عموماً دور از هیاهو و در خلوت مشغول به کار بودند ولی هیچگاه نیز پیشخوان مهندسی کشور را در اختیار نداشتند.

معمولاً جامعه معماران و شهرسازان - و البته بیشتر در عرصه معماری - این توجه و مهربانی را معطوف به مراتب آسمانی و هنری معماری معطوف کرده‌اند. فارغ از اینکه آنچه از معماری گذشته در این مرتبه دریافت می‌شود صحیح است یا غلط، و سطحی است یا عمیق باید پذیرفت که دخلی به بحث مهندسی به مفهوم رعایت اندازه‌ها ندارد. از همین روست که نمونه‌هایی از تولیدات معماری معاصر که منعکس‌کننده توجه به معماری گذشته است را عموماً ذیل بحث پست مدرنیسم قرار می‌دهند. کاری به صحیح و غلط بودن این طبقه‌بندی ندارم، ولی آن را شاهد این می‌دانم که معماران اصطلاحاً پست مدرن تنها توجه به مرتبه هنر در معماری دارند و معمولاً عنایتی به مرتبه ساختمان، که موضوع مهندسی است، ندارند.

<sup>۳</sup> برای رفع سوء تفاهم باید گفت که درآمد نفتی موهبتی الهی است ولی اصرارم بر به کار بردن عبارت «ثروت بادآورده نفت» از آن روست که ما آن را چون سرمایه نمی‌پنداریم بلکه به مثابه ثروت بادآورده مصرف می‌کنیم، پس وبال گردن است و مانند تیغ به دست زنگی مست.

موضوع بحث من متوجه آن مرتبه‌ای است که معمولاً بی‌اهمیت شمرده می‌شود؛ مثل سواد خواندن و نوشتن، که وقتی به سنجش عیار شعر و شاعران می‌پردازیم، برایمان امری پیش پا افتاده به شمار می‌رود. در عرصه مهندسی جدید این مرتبه مغفول واقع شده است. به همین دلیل در حوزه معماری و شهرسازی با شاعرانی مواجهیم که سواد خواندن و نوشتن ندارند و خود را مستغنی از آن می‌دانند. شاعری بدون نداشتن سواد خواندن و نوشتن مانند این است که اگر زلزله‌ای همچون زلزله ۱۳۸۲ بم در هر یک از شهرهای ما وقوع یابد، شاهد همان فاجعه‌ای خواهیم بود که در بم جدید اتفاق افتاد. یا برف سنگینی که در شهر رشت به سال ۱۳۸۳ باعث فرو ریختن سقف بیست و هفت هزار واحد خانه شد. هرچند همه آن سقف‌ها دوباره برپا شد اما اگر در پایان امسال باز مثل همان برف بیبارد، کمتر از بیست و هفت هزار سقف فرو نخواهد ریخت. یعنی اینکه عمر ساختمان در کشور ما زیر ۲۵ سال رفته است، و با توجه به اینکه هر سال نزدیک به ۱۰۰ میلیون متر مربع ساختمان‌سازی در کشور انجام می‌شود، در حقیقت از چند سال دیگر هر سال برابر هزینه ساخت ۱۰۰ میلیون متر مربع از ثروت ملی ما تبدیل به نخاله ساختمانی می‌شود. یعنی اینکه شهوت تخریب و نوسازی دامن گیر همه شده است و در تلقی عرف هر ساختمان با عمر بیش از ۱۵ سال «کلنگی» شناخته می‌شود. حاصل آنکه با این وضعیت نیازی به تعمیر و نگهداری نمی‌بینیم. اصلاً ساختمان‌ها را طوری نمی‌سازیم که بشود تعمیر کرد. همه یکبار مصرف هستند و هر که اقدام به تعمیر می‌کند عبرت دیگران می‌شود. یعنی اینکه در رشت آجر قم مصرف می‌کنیم و در کرمان سفال رشت. یعنی گران و بی‌کیفیت می‌سازیم. یعنی ارکستری تشکیل داده‌ایم از مهندسی، زمین‌بازی، بساز و بندازی، ناپایداری، بی‌اعتنایی به نابودی ثروت ملی، مداخله و تجاوز به عنف طبیعت و غیره. همه سازشان با هم کوک شده است. هر زمان گوش‌ها از صدای نابهنجارش به فریاد می‌آیند هر یک تقصیر را به گردن دیگری می‌اندازیم. یعنی به جان و مال و طبیعت جامعه ایرانی دست انداخته‌ایم و همه منابع زیستی‌اش را در معرض تهدید قرار داده‌ایم. همه سپرهای حفاظتی را، که حاصل مهندسی قرن‌ها و هزاره‌هاست و مأمّن مطمئنی فراهم می‌کرده است، از برابر همه تهدیدات طبیعی موجود و جاری برداشته‌ایم و امنیت و ثروتمان را در برابر کوچک‌ترین این تهدیدات، بی‌پناه رها کرده‌ایم.

اما مقصر کیست؟ معمولاً وقتی به اینجای بحث می‌رسیم، دنبال مقصر می‌گردیم. فکر می‌کنیم انگشت اشاره چنین بحثی، طبعاً باید متوجه کسی یا کسانی بشود. و اگر خود را شبیه و از جمله این کسان می‌یابیم، معمولاً عصبانی می‌شویم، به دنبال راه‌گریزی می‌گردیم، یا گوینده را با بیان ادله و براهینی، شریک جرم قرار می‌دهیم، یا پای اعضای دیگر ارکستر را به میان می‌کشیم و خود را منفعل نسبت به فعل آنان معرفی می‌کنیم، یا وقتی همه این تمهیدات مؤثر واقع نمی‌شود تقصیر را به گردن قرن بیستم و بیست‌ویکم می‌اندازیم، و همه آنچه رخ داده است را اثرات طبیعی ورود به عصر جدید می‌شماریم؛ افزایش جمعیت، سرعت نقل و انتقال، رشد سرسام‌آور تکنولوژی، پیچیده شدن مناسبات اقتصادی، تغییرات گسترده و عمیق شکل زندگی، جهانی شدن و غیره.

هرچند این استدلال‌ها را قبول ندارم اما مقصودم اشاره به بیماری‌ای است که در مهندسی رایج همه کمابیش به آن مبتلا شده‌ایم. در مواجهه با اقتضائات عصر جدید، ما تافتهٔ جدا بافته نیستیم، و اگر این استدلال صحیح باشد باید آن را بصورت فراگیر در تمام جهان شاهد بود و در همهٔ کشورهای پیشرفته و در حال توسعه، شرایطی شبیه کشور خودمان یافت. بحث من مربوط به بیماری و سلامت است. وقتی کسی بیمار می‌شود، هیچ‌کس او را بخاطر بیمار شدن مقصر نمی‌داند و سرزنش نمی‌کند بلکه اگر نسبت به بیماریش بی‌توجه باشد و بجای اقدام به مداوا دست به کارهای خطرناک بزند مقصر است و شایستهٔ سرزنش.

در این سرزمین هر قلمرو و فرهنگی طبیعی، و بصورت دقیق، هر زیستگاهی - از کوچک‌ترین روستاها تا بزرگ‌ترین شهرها - دارای اندازه‌های اختصاصی هستند. اکنون وقتی به وضعیت فعلی معماری و شهرسازی کشور نظر می‌اندازیم، و همهٔ را به یک حال می‌بینیم، جز این باید نتیجه بگیریم که همه به یک بیماری واحد دچار شده‌اند؟ چه تفاوت کالبد و شخصیت افراد وقتی همه به بیماری آنفولانزا مبتلا شده‌اند مشابه است؛ همه تب می‌کنند، بی‌اشتها می‌شوند، آب از بینیشان جاری می‌شود. اینها علائم بیماری آنفولانزا است و نه اندازه‌های آن افراد و آن جامعه.<sup>۴</sup>

سعی می‌کنم توضیح دهم که در برابر این تصور که مسئلهٔ مهندسی را عدم اشراف به علم و تکنولوژی می‌پندارد یا جامعه را محروم از مدیریت منسجم و برنامه‌ریزی هدفمند می‌داند، باید گفت که این خود جامعه مهندسی است که بیمار است. البته منشأ آن کاهلی و تبلی نیست. در بی‌استعدادی این خاک برای پرورش آن گیاه نیز نیست. مشکل این است که مهندسی ما مبتلا به بیماری است؛ بیماری‌هایی که متأسفانه پیچیده‌تر از آنفولانزا هستند. بیماری‌ای که عمومیت دارد و می‌بایست ریشه آن را در جایی دیگر جست و شناخت.

در حقیقت ما با یک بیماری مواجهیم که در عرصه‌های گوناگون به صورت‌های متفاوت ظهور می‌یابد؛ در بعضی آشکارتر و در بعضی پنهان‌تر. شاید بهتر باشد این بیماری را از دو وجه استعدادهای درونی و عوامل خارجی آسیب‌شناسی کنیم. مقصودم از عوامل خارجی آن چیزهایی است که به اقتضای عصر جدید بر جامعه و فرهنگ ما وارد شده است؛ یعنی تفکر جدید غرب و مدرنیسم. در این مورد بسیار بحث شده است، به همین دلیل از ورود بدان می‌پرهیزم. چه اگر جامعه و فرهنگ، استعداد بیماری نمی‌داشت در مواجهه با این موضوع واکنشی متفاوت نشان می‌داد و ورود آن عوامل نه تنها سبب بیماری که باعث نشاط و بالندگی او نیز می‌شد. به عبارت دیگر ورود فکر جدید و محصول آن، مدرنیسم، را همچون بادی می‌دانم که اگر حالمان خوش بود، همچون نسیم بهاری از آن بهره‌مند می‌شدیم و حالا که ناخوشیم برایمان همچون سوز زمستانی است. حتی اگر حالمان خوب بود بادهای مسموم را نیز از سر گذرانده، همچون دفعات پیش در تاربخمان، آن را به هاضمه فرهنگی خویش می‌سپاردیم تا مال خود کنیم و تولیدی تازه ارائه دهیم.

<sup>۴</sup> کاش بیماری جامعه مهندسی ما چیزی شبیه آنفولانزا بود. در این صورت می‌شد با کمی استراحت، کمی پرهیز، و مصرف داروهای مسکن امید به بهبودی داشت. من از آن جهت اشاره به آنفولانزا کردم که یک بیماری است نه از آن جهت که بیماری مهندسی ما شبیه آنفولانزا است.

پیش از ورود به این مبحث لازم است به چند نکته اشاره نمایم:

- فرض کنید به خانه استادی خوشنویس می‌رویم که آثار ارزشمند استاد آویخته بر در و دیوار چشم ما را می‌نوازد لیکن خود استاد در بستر بیماری افتاده است. وقتی از استاد می‌خواهیم برایمان قلمی بزند، خطی ناخوش تحویل می‌گیریم. آیا از ناخوشی خط استاد در استادی او تردید خواهیم کرد یا متوجه حال ناخوش او می‌شویم؟

منظور این است که می‌بایست میان بیماری‌های فرهنگی و هویت فرهنگی تفاوت قابل شویم. متأسفانه در دوران معاصر این دو در هم خلط شده‌اند. در بسیاری مواقع مختصات بیماری‌های فرهنگی را همان مختصات هویت فرهنگی جامعه ایرانی به شمار آورده‌اند. مثل این که فردوسی مبتلا به حصبه شده باشد و در پاسخ به این سؤال که او کیست؟ بگوییم حصبه است. هر چند مضحک به نظر می‌رسد اما اکثر نخبگان ما این فعل مضحک را در یک قرن و نیم اخیر مرتکب شده‌اند و بر آن پای فشرد. هویت فرهنگی ما یعنی «کی» بودن ما. بیماری‌های قلبی یک چیز است و قلب چیزی دیگر. آفت گندم چیزی است و گندم چیز دیگر.

- نکته دیگر این که میان بیماری‌های فرهنگی و هویت فرهنگی نسبتی است و هر جامعه‌ای با هر هویت فرهنگی استعداد ابتلا به بیماری‌های خاصی را دارد و نسبت به بیماری‌های دیگر مصونیت دارد؛ چون قلب داریم بیماری قلبی در کمین ماست، چون چشم داریم بیماری‌های چشم ما را تهدید می‌کند. پس هر فرهنگی بنا بر ظرفیت‌هایش مستعد نوع خاصی از بیماری است. هر هویت فرهنگی دارای ویژگی‌ها و صفات بارزی است و همان ویژگی‌ها در معرض بیماری قرار می‌گیرند؛ همچنانکه بی‌باک اگر حالش خوب باشد شجاع می‌شود و اگر حالش بد شود متهور و گستاخ، یا سرد و گرم چشیده اگر حالش خوب باشد آمادگی مواجهه با موقعیت‌های متنوع ممکن‌الوقوع را دارد و با طمأنینه و خردمندانه به قول حافظ وقت را در می‌یابد و دُر می‌یابد اما اگر حالش بد باشد به دلیل پیش‌بینی موقعیت‌های متنوع ممکن و ناممکن‌الوقوع زمین‌گیر می‌شود؛ یا شتابزده بدترین واکنش را نشان می‌دهد.

- نکته دیگر این که هویت فرهنگی ذومراتب است و در هر مرتبه با یک کیفیت از آن مواجهیم. به صورت کلی سه مرتبه برای هویت فرهنگی می‌توان برشمرد که کیفیتش بنا بر «آگاهی» و «اراده» هر گروه هویتی و اعضای آن متمایز می‌شود.

مرتبه اول هویت فرهنگی **خودآگاه** و **ارادی** است. این مرتبه از هویت فرهنگی، ملموس‌ترین و محسوس‌ترین مراتب هویت فرهنگی است. هر کسی در معرفی خود بدو این مرتبه از هویت را بیان می‌کند. عضویت و تعلق به انواع گروه‌های فکری، صنفی، اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، هنری و... هویت مرتبه اول او را تشکیل می‌دهد. این تعلق و عضویت همواره به صورت آشکار و پنهان، ارادی است و عموماً شخص نسبت به آن آگاه و مطلع است. این مرتبه معمولاً در طول عمر بارها منبسط و منقبض می‌شود. از جمله ویژگی‌های این مرتبه از هویت فرهنگی اعتباری و قراردادی بودن آن است. شخص می‌تواند خودخواسته به



عضویت یک گروه هویتی درآید و یا از عضویت در آن خارج شود. آن گروه هویتی نیز می‌توانند او را به عضویت بپذیرند یا از عضویت او را خلع نمایند. موضوع آموزش و تربیت در این مرتبه اهمیت بسیار دارد و مؤدب شدن به آداب هر گروه هویتی در این مرتبه لازمه آن است.

مرتبه دوم هویت فرهنگی، همچون مرتبه اول، **خودآگاه** است اما **تحت اراده ما نیست**. این مرتبه بنا به خودآگاه بودن ملموس و محسوس است. اما چون تحت اراده ما نیست، هر جا با مرتبه اول در تعارض قرار می‌گیرد، برایمان ناخوش آیند جلوه می‌کند، و آن را پنهان می‌کنیم. هر جا مؤید و مقوم مرتبه اول باشد آن را بر ملا و آشکار می‌سازیم. معمولاً هر چه جوان تر هستیم این مرتبه را ناخوشایند می‌یابیم و آن را بر نمی‌تابیم و بر آن می‌تازیم. هر چه به پیری نزدیک‌تر می‌شویم آن را گوهر ارزشمندتری می‌یابیم و سعی در احصای بیشتر آن می‌نماییم و در معرفی خود ویژگی‌های این مرتبه را بیشتر بر می‌شماریم. این مرتبه از هویت فرهنگی معمولاً در عمری طولانی‌تر از چند نسل و چند عمر فراهم شده است و هر تغییر و تحولی در آن نیز به چندین عمر نیازمند است. پیوستگی‌های خویشاوندی و خاندانی، قبیله‌ای، اهل شهری یا روستایی بودن و... مبین این مرتبه است.

مرتبه دوم هویت فرهنگی از آنجا که ارادی نیست طبعاً قراردادی نیست و کیفیتی ابتلائی دارد و نه انتخابی. نه امکان عضویت ارادی کسی به چنین حلقه‌های هویتی وجود دارد و نه می‌توان کسی را از عضویت در آنها عزل کرد. هر حلقه از حلقه‌های هویتی مرتبه دوم از ویژگی‌ها و مختصات برخوردار است که در بزنگاه‌های سرنوشت‌ساز این مختصات و ویژگی‌ها به صورت محسوس لیکن بسیار مؤثرتر از ویژگی‌های هویتی مرتبه اول ظهور می‌یابد و ایفای نقش می‌کند. گردها، بخاطر گُرد بودن، بنا به دلایل تاریخی و فرهنگی همیشه وظیفه حفاظت از سرزمین ایران را در برابر تهاجمات از جانب غرب به عهده داشته‌اند. این ویژگی تبدیل به ویژگی هویتی ایشان شده است و در دفاع از هر جا بهترین محافظ در شکل پدافندی قوم گُرد هستند. این ویژگی در همه مراتب هویت فرهنگیشان سریان یافته است تا جایی که بسیاری از گوهرهای فرهنگ ایران نزد ایشان بیشترین دوام را داشته است؛ در زبان، موسیقی، آیین‌ها و سنت‌های ایشان مواردی را می‌توان یافت که قرن‌ها و هزاره‌ها در کیفیتی کمابیش نزدیک به صورت اولیه محفوظ مانده است. حتی در دهه‌های اخیر که رشد مجتمع‌های مسکونی شهر تهران، به شکل محله‌های عمودی، شغل جدیدی تحت عنوان سرایداری را ایجاد کرده است اکثر سرایداران اهل کردستان هستند.<sup>۵</sup> چرا که همه ویژگی‌های لازم یک سرایدار خوب در مختصات هویت فرهنگی ایشان جمع است. حوصله، شجاعت، پاکدامنی، امانت‌داری، پاک چشمی، صداقت و... که همه از ویژگی‌های یک محافظ خوب، و همچنین ویژگی قوم گُرد است. یا امروزه در تهران و بسیاری نقاط کشور خرده‌فروشی کالاهای روزمره (بقالی یا اصطلاحاً سوپرمارکت) عمدتاً توسط اهالی دریان و شبستر اداره می‌شود. کردها برای این که شغل سرایداری مجتمع‌های مسکونی را در اختیار بگیرند اقدام ارادی و مدیریت شده نکرده‌اند، یا دریانی‌ها و شبستری‌ها بنا به مدیریت برنامه‌ریزی شده ارادی برپایی و اداره بقالی‌ها و

<sup>۵</sup> این سرایدار با آنچه در دهه‌های گذشته در منازل و باغات اعیان وجود داشت متفاوت است.

سوپر مارکت‌ها را در اختیار نگرفته‌اند. شرایطی فراهم شده که مختصات هویت فرهنگی ایشان چنین فرصت ظهور یافته است.

مرتب سوم هویت فرهنگی، **ناخودآگاه و غیرارادی** است. این مرتبه از هویت فرهنگی را گروهی از فرهیختگان برای جامعه ایرانی تحت عنوان «روح ایرانی» نام‌گذاری کرده‌اند. مرتبه سوم هویت فرهنگی به روزگاران پدید می‌آید و هر جامعه‌ای بنا به تجربه تاریخی استمرار حیات در سرزمین این مرتبه از هویت فرهنگی را حاصل می‌نماید. هرچه عمر تاریخی جوامع کوتاه‌تر باشد از این جهت فقیرتر هستند و هرچه عمر تاریخی طولانی‌تری داشته باشند غنی‌تر خواهند بود؛ برای مثال جوامع جوانی همچون نیوزلند، استرالیا، کانادا و آمریکا عملاً فاقد این مرتبه از هویت فرهنگی هستند. البته وقتی باد موافق در بادبان جوامع جوان می‌وزد چست و چابک‌ترند و بهتر بر امواج سوار می‌شوند و زودتر از دیگران به مقصد می‌رسند. جوامع کهنسال بنا به تجربیات متنوع تاریخی قدرت پیش‌بینی هر وضعیتی را دارند. طبعاً برای حفظ بقا با تأنی و محافظه‌کارانه حرکت می‌کنند؛ و چه بسا فرصت‌هایی را از روی تعمد از دست بدهند. جوامع را به دنبال شکست‌هایشان باید سنجید. جوامع جوان‌تر تحمل شکست سخت را ندارند و گاه به دنبال شکستی تلخ کلاً مضمحل می‌شوند. ولی جوامع کهنسال معمولاً شکست‌های فراوان را پشت سر گذاشته‌اند و باز کمر راست کرده‌اند و دوباره بالیده‌اند. مرتبه سوم هویت فرهنگی به اعتبار غیرارادی بودن، همچون مرتبه دوم اما عمیق‌تر از آن، نه ابتلایی بلکه ذاتی است. طبعاً اعضای هر حلقه هویتی در این مرتبه از ابتلای به مختصات هویتی این مرتبه ناگزیر و ناگزیزند. مختصات حاصل شده در هویت فرهنگی مرتبه سوم به دنبال تجربه طولانی تاریخی در جهت حفظ بقا حاصل شده و همه ویژگی‌های آن به مثابه مزیت و ثروت آن جامعه، او را در مواجهه با موقعیت‌های ناگوار دستگیری می‌کند و به دلیل ناخودآگاه بودن، مانند DNA، طی قرن‌ها و هزاره‌ها با تحولاتی اندک از نسل‌های پیشین به نسل‌های آینده انتقال می‌یابد و در بزنگاه‌های سرنوشت‌سازیشترین نقش را در حفظ، بقا، و تأمین سعادت او ایفا می‌کند.

این مرتبه به دلیل ناخودآگاه بودن معمولاً مغفول واقع می‌شود و حتی نزد اهل نظر کمتر موضوع اندیشه قرار گرفته است. تا جایی که بسیاری اساساً منکر وجود آن شده‌اند. البته اکثر کسانی که این مرتبه را مورد انکار قرار داده‌اند، کسانی هستند که به مرتبه اول هویت فرهنگی اکتفا کرده‌اند و اصولاً هویت فرهنگی را امری اعتباری و ارادی به شمار آورده‌اند. طبعاً همه ویژگی‌های این مرتبه را به همه مراتب هویتی تعمیم داده‌اند و تلویحاً یا صریحاً منکر وجود مراتب دیگر هویتی شده‌اند و به این ترتیب هویت فرهنگی ما را حبس در روزمرگی و موضوعی ساده‌تر از آنچه هست قلمداد کرده‌اند. از نظر ایشان هویت فرهنگی امری متلون و در حال تحول است و علی‌رغم این که امری ارادی و خودآگاه است، آن را همچون کشتی توفان‌زده‌ای می‌انگارند که منفعل نسبت به امواج بیرونی است و چون هر زمان در وضعیتی است تنها می‌توان وضعیت گذشته نزدیک آن را احصا کرد یعنی ناخواسته آن را امری غیرارادی می‌دانند و راه آگاهی به حال و آینده آن را مسدود می‌پندارند. به تعبیر ایشان هویت فرهنگی همچون خمیری بی‌شکل است که تحت اراده طراحان، سیاست‌گذاران، برنامه‌ریزان، و

مدیران شکل دلخواه را می‌یابد، و می‌توان هر جامعه‌ای را با آموزش دقیق و تربیت صحیح در هر قالب هویتی ریخت، و احتمالاً اصطلاح «فرهنگ‌سازی» تراویده ذهن این گروه بوده است.

اگر هویت فرهنگی را به مثابه یک درخت در نظر بگیریم مرتبه اول همچون برگ و بار درخت است، مرتبه دوم همچون تنه و شاخه‌های آن، و مرتبه سوم مانند ریشه‌هایش. بنا به پیوستگی مراتب مختلف، و یکپارچگی هویت فرهنگی، لازم است توجه داشته باشیم که این تفکیک مراتب تنها در عالم نظر ممکن است و نه در عالم خارج. به این ترتیب هویت فرهنگی در عین ذومراتب بودن امری است واحد.

اگر آفات تهدیدکننده برگ و بار چند فصل درخت فرهنگ را بیمار می‌کند، و سیل و خشکسالی نادانی تنه و شاخه درخت را می‌شکند و می‌سوزاند اما ریشه‌های درخت فرهنگ مصون از این بیماری‌هاست و تخریب آن مستلزم تداوم بیماری‌ها در زمانی بسیار دراز است.

قرن‌ها شاهد بوده‌ایم که حاصل عمر فرهیخته‌ترین بزرگان این سرزمین غواصی در مرتبه سوم و شناخت اعماق آن و تدارک آینه‌هایی بوده است که جامعه ایرانی چهره خود را ببیند و خویشتن خویش را به یاد آورد. شاهنامه فردوسی، مثنوی مولانا، گلستان و بوستان سعدی و همه آثار شاخص در عرصه معماری، شهرسازی، موسیقی، خوشنویسی، و نگارگری از این دست هستند.

مهم‌ترین آسیب این مرتبه از هویت فرهنگی نسیان است، و مهم‌ترین داروی این بیماری تذکر و آگاهی. متأسفانه امروزه آنچه را بزرگان جامعه ایرانی در طول تاریخ روی پیشخوان فرهنگی این جامعه گذاشته‌اند به مثابه یادگارهایی که یادآور خویشتن ماست، و می‌توانیم از طریق آنها عمیق‌ترین و پایدارترین مرتبه هویت فرهنگی خود را بشناسیم، بجا نمی‌آوریم. ما خود را مخاطب این آثار نمی‌دانیم، و شبیه به کسی که استراق سمع می‌کند، سخن یکی را به دیگری در زمین و زمانی دور، دزدانه می‌شنویم. احساس می‌کنیم در این آینه‌ها مردگانی دیده می‌شوند که هفتاد کفن پوسانده‌اند. هرچند نسیان ما در شتاب و تیزی تیری که از چله کمان فردوسی، مولانا، سعدی، حافظ و... رها شده خللی وارد نمی‌کند. هنوز هم پرتیراژترین کتاب‌ها، پس از قرآن و مفاتیح، دیوان حافظ و مثنوی مولاناست. هنوز هم آثار فاخر معماری باقی‌مانده از گذر قرون و هزاره‌ها ما را زمین‌گیر می‌کند، و در برابر آنها، دامن از کف می‌دهیم. هنوز هم خط خوش میرعماد، درویش عبدالحمید طالقانی، و میرزا غلامرضا حال ما را خوش می‌کند، و موسیقی مقامی و دستگاهی با جان ما سخن می‌گوید. اگر این آینه‌ها را بجا نمی‌آوریم، و تصاویر منعکس در آنها را از آن خود نمی‌انگاریم، مهم نیست زیرا آینه‌ها ما را می‌شناسند، و به نام می‌خوانند. سنت تفال به دیوان حافظ شاهد این مدعاست. هر بار که دیوان شریف او را می‌گشاییم گویی حضرت حافظ در قاب پنجره غزلی ایستاده است، و به دور از اغیار، با ما سخن می‌گوید. ما غزلیات حافظ را از سر استراق سمع نمی‌خوانیم بلکه خود را مهمان سر سفره او می‌دانیم.

این مرتبه از هویت فرهنگی، سخت‌جان‌ترین مراتب هویت فرهنگی است، و هزاران شاهد برایش وجود دارد. هرچه مرتبه اول هویت فرهنگی متلون و متکثر است، مرتبه سوم رو به وحدت دارد. کثرت مرتبه اول تقویت‌کننده مرتبه سوم و وحدت مرتبه سوم هویت فرهنگی قوام‌بخش مراتب پایین‌تر است.

شاید به نظر آید که از بحث «مهندسی ایرانی» و بیماری‌های آن دور شده‌ایم. ولی چاره‌ای از بیان مجمل این مقدمات نبود. قصدم این بود که با بیان این مقدمه، از سوء تعبیر، خواننده را پرهیز دهم و امکان ورود به بحث را در مسیری هموار و شفاف‌تر فراهم سازم. خطا در کمین نشسته است. چنانچه می‌دانیم در قرن نوزدهم هر دیپلمات انگلیسی که قرار بود مأمور خدمت در ایران شود، ناگزیر بود گلستان سعدی را بخواند، چرا که برای دولت انگلیس اهمیت داشت دیپلمات‌هایش مردم سرزمین محل مأموریت خود را بشناسند و گلستان سعدی را به عنوان موجزترین و فشرده‌ترین متنی یافته بودند که مختصات هویتی ایرانیان را معرفی می‌کرد. همین انگلیس‌ها در هندوستان مانعی را سر راه سیطره‌شان شناسایی کرده بودند و آن تعلق خاطر تحصیل‌کردگان و فرهیختگان هندی به فرهنگ ایران و زبان فارسی بود. سابقه این تعلق خاطر بسیار طولانی و عمیق بود. در اوایل قرن نوزدهم کتابی نگارش یافت با عنوان «سرگذشت حاجی بابای اصفهانی» نوشته جیمز موریه، که از جمله دیپلمات‌های انگلیسی مأمور در ایران دوران فتحعلی‌شاه بود. وقتی این کتاب اواخر قرن نوزدهم توسط میرزا حبیب اصفهانی به بهترین وجه ترجمه شد کمکی شایان به رفع مشکل کمپانی هند شرقی در هندوستان شد. زیرا با برگزیدن آن به عنوان کتاب درسی در همه نهادهای لشگری و کشوری آن سرزمین به تضعیف تعلق خاطر تاریخی تحصیل‌کردگان هندی به فرهنگ ایران و حتی ایجاد زمینه برای نفرت از آن دست زدند، از سوی دیگر در چالش تجددخواهی و سنت‌گرایی در ایران که منجر به انقلاب مشروطه شد به عنوان مهم‌ترین حربه در دست تجددخواهان و بر علیه سنت‌گرایان به کار آمد.<sup>۶</sup>

---

<sup>۶</sup> نخبگان جامعه ایرانی که از سیلی سخت شکست‌های پی در پی جنگ با روس از اغماء درآمده بودند، گیج و پریشان حال با سؤال بزرگ «ما چگونه ما شدیم» مواجه شدند. برای پیدا کردن پاسخ و راه چاره به هر دری می‌زدند و هر راهی را می‌آزمودند. در جایی از دکتر باستانی پاریزی خواندم که در طول سال‌های پس از عهدنامه ترکمانچای تا انقلاب مشروطه رساله‌های متعدد نوشته شد که همه حاوی نقد وضع موجود و تلاش برای پیدا کردن پاسخ و راه چاره بود. ایشان می‌نویسند که سیصد تا از این رساله‌ها را در گشت و گذارهایشان در کتابخانه‌ها و در میان متون چاپ شده و نشده دیده‌اند. در فضای این از خواب‌پردگی است که کشمکش پایان‌ناپذیر سنت و تجدد شکل می‌گیرد و خیلی زود منجر به کشاکشی سیاسی می‌شود. همین جاست که کتاب سرگذشت حاجی بابای اصفهانی نه تنها به مثابه حربه، بل به عنوان پنجره‌ای که در قاب آن نخبگان و تحصیل‌کردگان ایرانی جامعه خود را بازشناسی کنند، عمیق‌ترین تأثیر را بر ایشان می‌گذارد. از زمان اولین چاپ این کتاب تا به امروز شاید کمتر از یک درصد جامعه نخبه و تحصیل‌کرده ایرانی این کتاب را خوانده باشند اما همواره اکثر جامعه نخبه و تحصیل‌کرده ایرانی، منجمله جامعه مهندسی، تحت تأثیر منظری است که این کتاب از جامعه ایرانی ترسیم می‌کند. درحقیقت تقریباً اکثر مقالات و کتاب‌هایی که درباره هویت فرهنگی جامعه ایرانی، در این سال نگاشته شده، حاشیه بر این کتاب هستند؛ از کتاب «خلقیات ما ایرانیان» جمالزاده تا کتاب «ما چگونه ما شدیم» دکتر زیباکلام. «سرگذشت حاجی بابای اصفهانی» نام یک کتاب نیست بلکه دیدگاهی است در مورد هویت فرهنگی ایرانیان. در این کتاب و همه پیروانش می‌توان فهرست بلندبالایی از بیماری‌های جامعه ایرانی را مرور کرد که البته عموماً محسوسند و همین امر کتاب را در رسیدن به مقصود همراهی می‌کند؛ جایجا کردن بیماری‌های جامعه ایرانی با مختصات هویت فرهنگی آن. به نظر من نویسنده از سر سالوس و مترجم از سردرد، آینه‌ای می‌سازند تمام قد، که جامعه ایرانی را در هیأت بیماری‌های آن به نمایش در آورد؛ به کیفیتی که خواننده ایرانی گنگ و از خواب پریده، با نظر کردن در آن چهره آشنای همه دردها و نکبت بیماری‌هایش را می‌بیند. برای احصا و تدوین فهرست دقیق بیماری‌های جامعه ایرانی توصیه می‌کنم این کتاب و همه کتب را مرور کنید. این فهرست، فهرست بیماری‌های جامعه مهندسی ما نیز هست.

بنا به تعریف روش‌های طبی کل‌نگر، انسان در آن واحد همواره به یک بیماری مبتلا می‌شود و این روش و تعریف طب جدید است که انسان را در آن واحد مبتلا به بیماری‌های گوناگون می‌پندارد. اگر به مثابه اطبای کل‌نگر به جامعه ایرانی بنگریم، این جامعه از یک بیماری رنج می‌برد. البته این یک بیماری علایم و بروزات گوناگون دارد. اگر جامعه ایرانی را شبیه پزشکان طب جدید معاینه نماییم این جامعه را مبتلا به بیماری‌های گوناگون می‌یابیم. بیماری فرهنگی جامعه ایرانی از یک سو شبیه آلزایمر است. نسیان، بیماری شاعرفرزانه‌ای است که فراموش کرده شاعر است و دیوان قطور اشعار نغز خود را به جا نمی‌آورد. گاه آنقدر این بیماری در او شدت می‌یابد که خواندن و نوشتن را نیز از یاد می‌برد، و گاهی که شدت نسیان کاهش می‌یابد، چیزی و کسی از درون، او را به سرودن وامی‌دارد و البته حاصل شعری ناپخته و خام است.

بیماری مهندسی دانا و خلاق که مهندسی را فراموش کرده نیز به همین ترتیب است. مهندسی که سرزمین خود را نمی‌شناسد، و حتی توان خواندن این اشعار نغزی که در طی قرون و هزاره‌ها در عرصه مهندسی سروده را ندارد. مهندسی که به دلیل شدت نسیان دیگر «اهل» سرزمین خود نیست و از آن بدتر لزومی به «اهل» سرزمین خود بودن نمی‌بیند. وقتی این مهندس نسیان زده، طیب جامعه خود می‌شود، او را نیز به نسیان فراموشی خوانند و بارقه‌های ضعیف «اهلیت» را نیز بر نمی‌تابد. ببینید چقدر اصرار دارد که همه شهرها را در گستره وسیع و متنوع این سرزمین، شبیه هم بکند و چقدر اصرار دارد که از هر چه بویی از بارقه‌های هویت فرهنگی شهرها دارد بگریزد. ببینید چقدر راحت با دستور تعریض معابر در بافت‌های تاریخی، شیرازه شهرها را متلاشی می‌کند و چقدر آسوده‌خاطر در آیین‌نامه‌های فنی مهندسی، یکباره مهر «باطل شد» بر همه ساختمان‌هایی که با مصالح بنایی ساخته شده‌اند می‌زند.

بیماری فرهنگی جامعه ایرانی و به طبع آن جامعه مهندسی ما شبیه بیماری استسقا است. تشنه‌ای که هر چه آب می‌نوشد بر تشنگی‌اش افزوده می‌شود. در ایران سالیانه صد میلیون متر مربع ساختمان جدید ساخته می‌شود، در حالی که در کل فرانسه هر سال پنج میلیون متر مربع ساختمان جدید ساخته می‌شود. آیا وضع اقتصادی ما از آنها بهتر است؟ یا جمعیت ما از آنها بیشتر است؟ اگر برای هر ایرانی ۲۵ متر مربع ساختمان را به عنوان سرانه در نظر بگیریم سالیانه نیاز ۴ میلیون ایرانی مرتفع می‌گردد و طی بیست سال همه صاحب سرانه خویش می‌شوند. از دهه چهل شمسی تا به حال زمان کافی برای رفع این نیاز در اختیارمان بوده و «ثروت باد آورده نفت» امکان این اقدام را فراهم می‌کرده است. چرا هنوز همه جای ایران مثل کارگاه ساختمانی است؟ مدام می‌سازیم و خراب می‌کنیم و می‌سازیم و خراب می‌کنیم و تشنگی ما رفع نمی‌شود. جز این است که مبتلا به بی‌قراری و بی‌تابی ناشی از بیماری استسقا شده‌ایم؟

عرصه مهندسی، شبیه کشتزاری شده است که آن را شخم می‌زنیم و در آن دانه‌ای می‌پاشیم و تا بذر ما جوانه می‌زند، دوباره آن را شخم می‌زنیم و دوباره بذر گیاهی دیگر در آن می‌پاشیم و این قصه ده‌ها سال است که ادامه دارد و هر روز بر شتاب آن می‌افزاییم. در جای جای این کشتزار دانه‌هایی هستند که از هجوم خیش

گاو آهن ما درامان مانده‌اند، و توانسته‌اند بی‌منت دهقان رشد کنند. به دنبال تکرار این بیماری در سالیان، کشتزاری آشفته حاصل شده که معلوم نیست مزرعه گندم است یا عدس یا کدو یا ذرت. همه چیز در آن می‌توان یافت ولی مزرعه ما، مزرعه هیچ گیاهی نیست.

بیماری فرهنگی جامعه مهندسی ما شبیه بیماری افسردگی است. بیماری جامعه‌ای که به منظومه جهانی پشت می‌کند و کنج عزلت می‌گزیند. در عزلت خویش گاه شیدای غوغای بیرون و تمنای حضور در آن میانه دارد ولی در خود هنری نمی‌بیند که جمع بیرون پذیرای او باشند، و گاه متنفر از همه آنها در خلوت خود به‌های و هویشان پشت می‌کند. همه هنرهای عالم را در خود می‌بیند و قصد برپا کردن جهانی برتر از جهان بیرون در کنج عزلت خویش کرده است. افسردگی‌ای که چه در صورت شیدایی نسبت به سرخوشان عالم «پیشرفته و مترقی» و چه در صورت تنفر نسبت به ایشان، حکایت از تحقیرشدگی دارد. جامعه‌ای که هزار سال از زمان هخامنشیان تا پایان دوره ساسانی تجربه آقایی و سیادت سیاسی و فرهنگی در جهان را داشته است و هزار سال از قرن سوم تا قرن دوازدهم هجری سیادت فرهنگی در جهان داشته است، از قرن هشتم رفته رفته دچار ضعف و به دنبال آن بیماری شده است. در اواخر دوره صفویه بیماری بر او فایق می‌آید و به خواب می‌رود. وقتی با سیلی شکست در جنگ‌های ایران و روس از جا می‌پرد نه تنها بخش‌های از سرزمین خود را از دست رفته می‌یابد که یکباره پرچم سیادت خود را سرنگون می‌بیند؛ و طبیعی است که مبتلا به افسردگی شود.

نتیجه آنکه امروز در ایران ساختمانی ساخته می‌شود که از تخت جمشید، چهل‌ستون، پل خواجه، و گنبد سلطانیه معروف‌تر و چشم‌آشنا‌تر است. ساختمانی که در همه جا هست. هر بار هر کجا خراب شود هزاران مثل آن ساخته می‌شود، و ساختمانی که در کنار معابر اصلی همه شهرهای ایران می‌توان دید؛ از تهران گرفته تا کوچک‌ترین شهرها، از آنها که چند هزار سال شهر هستند تا آنها که تازگی با مصوبه دولت تولید شده‌اند. این ساختمان معروف، بنایی است سه طبقه، با اسکلت فلزی، طبقه اول آن در دو طرف در ورودی دو مغازه دارد. معمولاً یکی سوپر مارکت است (یا با تعریف بیمارگونه‌اش مینی سوپر) و دیگری تعویض روغنی. از در باریک آن به راه پله‌ای که تا بام می‌رود می‌توان وارد شد و در طبقه اول واحدی مسکونی است که از بیرون دیدنی است. معمولاً دو پنجره دارد که اغلب لنگه به لنگه هستند و از عمارت تخریب شده قبلی وام گرفته شده‌اند. دیوارهای داخل خانه هنوز رنگ نشده‌اند ولی در فضای نشیمن حتماً تلویزیونی پهن پیکر می‌توان دید. طبقه سوم چند ستون فلزی دیده می‌شود که مثل نخل‌های سر بریده، رویده‌اند و بر سر هر کدام پیتی حلبی گذاشته‌اند تا از آب باران مصون بمانند.

هرچند این ساختمان برای همه آشناست ولی حتماً خواهید گفت این جرمی نیست که مهندسان ما مرتکب شده باشند. یادآوری می‌کنم، اولاً دنبال مجرم نیستم، ثانیاً قصدم بیان بیماری است و ثالثاً سختم راجع به مهندسی است. حقیقتاً آنچه از بیماری افسردگی که در آینه این ساختمان معروف می‌بینیم، همان چیزی است که در اکثر قریب به اتفاق صد میلیون متر مربع ساختمانی که هر سال ساخته می‌شود می‌توان مشاهده کرد. نجیب‌زاده‌ای که

روزگاری میدان‌دار همه صحنه‌های باشکوه و جلال شهر خویش بوده، به دلیل تحقیری که روزی در میدان شهر بزرگی و شکوه او را فرو ریخته است، حالا خانه‌نشین شده است. دیگر نه تمکن قبل را دارد و نه میدان‌دار عرصه است. وقتی خیال برگزاری مهمانی‌ای به سرش می‌زند سفره‌ای به بزرگی شکوه گذشته پهن می‌کند و دیگ بزرگ خانه را روی اجاق می‌گذارد، مهمانان زیادی را دعوت می‌کند، ولی وقتی غذای اندکی را که به اقتضای بضاعت مزه‌جات فراهم کرده سر سفره می‌آورد، تنها ظرف‌های کثیف حاصل می‌شود و شکم‌های خالی مهمانانی که تازه اشتهای خوردن پیدا کرده‌اند. برپایی همین مهمانی نیز نه تنها شکوه گذشته را باز نمی‌گرداند، که بر حقارت او می‌افزاید.

سازنده معروف‌ترین ساختمان دوران معاصر، شاید تنها بنیه ساخت طبقه اول را داشته است. ولی با تدبیر اقتصادی خویش و ساختن دو مغازه همکف و فروش آنها پول فراهم کرده تا طبقه اول را نیز بسازد و به امید روزی است که گشایشی بشود تا بخت او باز شود و بتواند طبقه دوم را نیز برپا کند. جز این است که در خیال خویش ساختمان سه اشکوبه را شایسته خویش می‌داند و سفره‌ای به همان بزرگی گسترده است، ولی بضاعت مزه‌جات کار خود را کرده است؛ ظرف‌های کثیف و شکم‌های خالی، نمای ناتمام ساختمان و آلودگی روغن سوخته و خرت و پرت آپاراتی و تعویض روغنی، ازدحام داخل مینی سوپر، پنجره‌های لنگه به لنگه، و ستون‌های سرگردان زنگ‌زده طبقه دوم حاصل شده است.

بنا به مراتبی که در موضوع هویت اشاره شد باید توجه داشت که نسیان مذکور متوجه عرصه خودآگاه هویت فرهنگی است و بنا به طبع عرصه ناخودآگاه که هرگونه تحول را تنها در پی طی زمانی طولانی برمی‌تابد، این مرتبه از هویت تا حد زیادی مصون از این بیماری است؛ و شواهد تاریخی و حتی امروزی زیادی از حالات جامعه ایرانی را برای مدعای خویش دارم. وقتی بدانیم ریشه همه بیماریهایمان نسیان و فراموشی است، طبعاً داروی اصلی این بیماری را نیز یافته‌ایم. شاید به نظر آید که مشکل را ساده و پیش پا افتاده تشخیص داده‌ایم و علاج را نیز ساده تصور کرده‌ایم. مثل این است که تشخیص بدهیم پریشان‌حالی ما ناشی از این است که چیزی را گم کرده‌ایم و گمشده ما بالای قله قاف است. به همین سادگی و به همین پیچیدگی. اگر بیماری ما فراموشی است راه علاج آن تذکر و یادآوری است البته اگر زمانی که به این بیماری مبتلا نبودیم، از «دانایی» برخوردار می‌بودیم و این دانایی در میدان خودآگاه ما بود. امروز چاره‌ای نداریم جز اینکه با غواصی در عرصه ناخودآگاه فرهنگ خود و تبدیل آن به «دانش» دوباره قدم در راهی بگذاریم که به «اهلیت» سرزمینمان منتهی می‌شود. چنین دانشی با گسترش، تعمیق، روزآمد شدن، تعمیم، و تداوم رفته‌رفته آماده ارتقای به «دانایی» می‌شود و دوباره حافظ بقا و ضامن سعادت ما خواهد شد. اگر به دنبال پایداری در توسعه و یا به تعریف متعارف «توسعه پایدار» هستیم طبعاً راهی نداریم جز اینکه توسعه را مبتنی بر مزیت‌های تاریخی، فرهنگی، طبیعی خود برنامه‌ریزی نماییم. این ممکن نیست الا با شناخت این مزیت‌ها و این نیز جز با غور در عرصه ناخودآگاه فرهنگ

و هویت ممکن نمی‌شود. برای رسیدن به این مقصود، کوتاه‌ترین راه توسل به سرنخ‌های فرهنگی تاریخی‌ای است که هنوز قابل دسترسی هستند و البته توسط کسانی که اهل بصیرت و فرهیخته هستند.

امروزه عادت کرده‌ایم وقتی از موضوعی مثل مهندسی پرش می‌شود تنها به وجوه فنی و کمی و عینی آن بپردازیم. باید دریافت که دروازه هر موضوعی علوم انسانی است و آن هم با ذوق و ذائقه فرهنگی شناسی. خطایی که در طول یک و نیم قرن اخیر همواره مرتکب شده‌ایم بی‌بها شمردن علوم انسانی ایرانی، و توسل شتابناک و سراسیمه به علوم تجربی و تکنولوژی سوغات فرنگ. این مسیری است که طی کردن آن در این مدت ما را به مقصود نرسانده و به دنبال این همه سرمایه‌گذاری و کوشش، به مفهوم ماهوی، طرفی نبسته‌ایم. تجربه جهانی نشان می‌دهد اگر کشورهای دیگری که روزگاری با ما هم‌سان بودند، و گرفتاری‌هایی از جنس ما داشته‌اند، اما امروز موفق شده‌اند همه از آن رو بوده که به دنبال ورود از این دروازه به مسائلشان آنها را شناخته‌اند و راه علاج را یافته‌اند. اگر کشورهای پیشرفته و توسعه‌یافته این همه در زمینه علوم انسانی در کشورهای خود و درباره سرزمین‌ها و جوامع دیگر سرمایه‌گذاری می‌کنند از سر سیری نیست. در حقیقت ضامن و مقوم توفیقاتشان در عرصه علوم تجربی همین توجه به حوزه علوم انسانی و سرمایه‌گذاری وسیع در آن است. جوامعی مثل ما به عوض اینکه باغبانی بیاموزند و درختی را در خانه پرورش دهند و از میوه‌های آن بهره‌جویند، در طول یکی دو قرن اخیر معمولاً سراسیمه و پرشتاب با وارد کردن میوه و فراموش کردن باغبانی، نیاز روزمره خویش را به ترتیبی برطرف کرده‌اند، و رفته‌رفته دچار توهم استغنا از باغ و باغبانی شده‌اند. تا زمانی که در ساحت علم و تکنولوژی به سر می‌بریم، این احساس استغنا جامعه علمی ما را به دور از توسعه و خلاقیت می‌پروراند. فضایی پدید می‌آورد که اهل تولید و خلاقیت دچار تنگی نفس شوند و زیر فشار جان‌فرسای این استغنا یا پایمال شده یا از صحنه بگریزند؛ دنبال جایی خارج از این سرزمین برای بالیدن باشند. به عبارت دیگر، در ساحت علمی بیماری جامعه ما پرخسارت ولی بی‌درد است ولی در عرصه مهندسی همان بیماری دردناک است و خسران و زیان آن آشکار می‌شود.

از آنجا که مقید هستم مطلب را در نهایت ایجاز به پایان برسانم، از ورود به بسیاری موضوعات می‌پرهیزم و تلاش می‌کنم از بیان تفصیلی دوری بجویم. خلاصه اینکه در عرصه مهندسی، با توجه به تنوع طبیعی و فرهنگی کشورمان، دستیابی به اندازه‌های متغیرهای هر قلمرو فرهنگی طبیعی - یا کامل‌تر بگوییم: هریک از مکان‌های استقرار، از کوچک‌ترین روستاها تا بزرگ‌ترین شهرها - را شرط لازم مهندسی کشور می‌دانم و اکتفا به آیین‌نامه‌هایی را که برای همه این سرزمین احکامی واحد تحمیل می‌کند، دعوت به رویگردانی از مهندسی می‌دانم. به تعبیر دیگر، با توجه به ویژگی‌های سرزمین ایران، البته می‌توان در زمینه اندازه‌ها راهبردهای واحدی طراحی و تدوین نمود؛ ولی آیین‌نامه واحد در هر زمینه برای این سرزمین، در حکم انکار تنوع طبیعی و فرهنگی آن است.



نکته دیگر آنکه در منظومه «اندازه‌های» شهرها و روستاها باید آنچه به «حوادث غیرمترقبه» معروف شده به عنوان رکن اصلی این آیین‌نامه‌ها مد نظر قرار گیرد. به عبارت دیگر، باید در راهبردها مهندسان ملزم به ارائه الگوهایی شوند که متناسب با زندگی بین دو حادثه تهدیدکننده طبیعی باشد. در حوزه اندازه متغیرهای طبیعی، باید اندازه‌های نرمال و آنرمال همه عوامل طبیعی از خورشید تا سطح زمین، سطح زمین تا عمق زمین، تا عمقی که بنا به منابع و موانع یا تهدیدات زیستی می‌تواند بر ویژگی‌های زیست در مکان و محصول مهندسی ما تأثیر بگذارد، احصا و ملحوظ گردد. برای این منظور، و بنا به اینکه در سرزمینی پر رمز و راز زندگی می‌کنیم که بسیاری از منابع و موانع زیستی نقاط قابل زیست آن در پرده پنهان است، باید تهدیدات آنرمال از پرده بیرون آیند. مطمئن‌ترین راه رجوع به تجربه تاریخی زیست در هر زیستگاه و تعامل تاریخی با رازهای پنهان آن است؛ و این زمانی ممکن می‌شود که به شواهد این تعامل تاریخی مراجعه کنیم. مشابه این رفتار را باید نسبت به اندازه‌های فرهنگی جوامع ساکن در زیستگاه‌های کشور انجام دهیم؛ آن بخش از اندازه‌ها که خارج از حبس زمان‌اند و تحولات گوناگون بر آنها بی‌تأثیر است. نمونه اینکه از زمان هخامنشی تا امروز همواره در زمینه محل سکونت، شاهد تفکیک فضای خصوصی از فضای عمومی هستیم و این تفکیک علی‌رغم بسیاری تحولات که در طی این زمان طولانی رخ داده، همواره یکی از وجوه ممیزه بناهای مسکونی ایرانیان از دیگران بوده است.

این مرحله از مهندسی طبعاً باید توسط نهادهای مسئول مدیریت و برنامه‌ریزی ساخت‌وساز صورت گیرد و جامعه مهندسی باید تابع آن باشد. ولی عرصه وسیعی از مهندسی، به تعبیری که یاد شد، همچنان به عهده جامعه مهندسی است. هر مورد و مصداقی خود از ویژگی‌ها و مشخصاتی برخوردار است، و به دنبال رعایت همه این اندازه‌هاست که ساختمان، به اندازه و برانزده بهره‌برداران از آن می‌گردد. ورود در این مسیر برای جامعه مهندسی ما سخت است. جامعه مهندسی ما ابتدا باید از طی مسیری که به آن عادت کرده است منصرف شود و این سخت‌ترین توقعی است که از این جامعه می‌توان داشت. جامعه مهندسی ایران با اتکا و اکتفا به علم و تکنولوژی جدید دیگر اهل تواضع و خشوع نیست؛ خود را مستغنی از دانستن اندازه‌های سرزمین ایران می‌داند. این استغنا و کبر، صفاتی نیستند که او برگزیده باشد بلکه در طی دوران جدید در جریان آموزش و تربیت در عرصه‌های آموزش و کار حرفه‌ای به آنها مبتلا شده است. به همین دلیل دست شستن از این کبر و استغنا مرحله‌ای سخت برای جامعه مهندسی ماست. لیکن با پیش رو قرار دادن کارنامه این کبر و استغنا می‌توان به تأمل ایشان در راستی و درستی مسیر طی شده امید داشت. مشکل بعدی ترس از دست کشیدن از مستمسکات قبلی و ورود در مسیری است که برای او ناشناخته است؛ مسیری ناهموار، سنگلاخ و سربالایی، مسیری که در بادی امر کسی را به خود دعوت نمی‌کند. خبر بدتر آن است که دریابد با مسیری طولانی مواجه است و برای رسیدن به مقصود باید در زمانی طولانی این راه را طی نماید.

اما گزیری نیست؛ باید وارد این مسیر بشویم. خبر خوب این است که گرچه سرزمین ایران سرزمینی متنوع است، بسیار غنی و بسیار خطرناک است، پر رمز و راز است لیکن به دلیل طولانی بودن سابقه زیست به تحقیق می‌توان

گفت هیچ راز ناگشوده‌ای در آن باقی نمانده است. تنها می‌بایست شواهد تعامل تاریخی انسان با محیط، فرهنگ حاصل از آن، و مهندسی بجا مانده را به منظور حصول اندازه‌های گوشه گوشه این سرزمین بازخوانی نمود. ما باید دوباره «اهل» سرزمینمان بشویم. ما برای حفظ ثروت، تأمین امنیت و تضمین سعادت‌مندی‌مان نیاز به «مهندسی» داریم و این ممکن نیست جز با وصول به «مهندسی ایرانی».